

میشل فوکو

ایرانیها

چه رؤیایی

در سر دارند؟

ترجمه

حسین معصومی همدانی

میشل فوکو

# ایرانیها چه رؤیایی در سر دارند؟

(تهران: ۱۳۵۷)

ترجمه

حسین معصومی همدانی



انتشارات هرمس



انتشارات هرمس

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، شماره ۲۴۹۳ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴  
مجموعه ادبِ فکر - علوم اجتماعی ۲

ایرانیها چه رؤیایی در سر دارند؟

میشل فوکو

ترجمه حسین معصومی همدانی

چاپ ششم: ۱۳۹۲

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات اوقاف

همه حقوق محفوظ است.

DSR فوکو، میشل، ۱۹۲۶ - ۱۹۸۴ Foucault, Michel  
۱۵۵۴ ایرانیها چه رؤیایی در سر دارند؟ (تهران: ۱۳۵۷) / میشل  
۹ ف / فوکو: ترجمه حسین معصومی همدانی. - تهران: هرمس، ۱۳۹۲.  
۹ الف ۶۵ ص. (مجموعه ادبِ فکر - علوم اجتماعی؛ ۲)  
این کتاب ترجمه مقاله‌هایی از کتاب *Dits et écrits* اثر  
میشل فوکو است.  
چاپ ششم.  
۱. ایران - تاریخ - انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷ - مقاله‌ها و  
خطابه‌ها. الف. معصومی همدانی، حسین، ۱۳۲۷ - مترجم.  
ب. عنوان.

۹۵۵/۰۹۳

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۴۱-۳۲-۷ ISBN 978-964-6641-32-7

## فهرست

۷	یادداشت مترجم
۹	ارتش: وقتی زمین می‌لرزد
۱۷	شاه صد سال دیر آمده است
۲۵	تهران: دین بر ضد شاه
۳۳	ایرانیها چه رؤیایی در سر دارند؟
۴۳	شورش با دست خالی
۴۹	آزمون مخالفان
۵۳	شورش ایران روی نوار ضبط صوت پخش می‌شود
۶۱	رهبر اسطوره‌ای شورش ایران
۶۶	یادداشتها

## یادداشت مترجم

در ماه مه ۱۹۷۸، ریتزولی<sup>۱</sup>، ناشر ایتالیایی، که در ۱۹۶۳ ترجمه ایتالیایی تاریخ جنون میشل فوکو را منتشر کرده و یکی از سهامداران روزنامه بزرگ کوریهره دلا سیرا<sup>۲</sup> بود از او درخواست کرد که دیدگاه خود را در مسایل مختلف به طور مرتب در این روزنامه منتشر کند. فوکو پیشنهاد کرد که گروهی به عنوان روشنفکر-خبرنگار تشکیل دهد و این گروه حوادثی را که با پیدایش و مرگ اندیشه‌ها پیوند دارد، گزارش دهد. پس از حادثه آتش گرفتن سینما رکس آبادان و توجه افکار عمومی غرب به رویدادهای ایران، میشل فوکو متعهد شد که خود نخستین سلسله از این نوع گزارشها را درباره ایران منتشر کند. بنابراین مطالبی را که درباره ایران و فرهنگ ایران و حوادث ایران نوشته شده بود خواند و با برخی از مخالفان ایرانی ملاقات کرد.

فوکو دو بار، از ۱۶ تا ۲۴ سپتامبر (۲۵ شهریور تا ۲ مهر ۱۳۵۷) و ۹ تا ۱۵ نوامبر ۱۹۷۸ (۱۸ تا ۲۴ آبان ۱۳۵۷) به ایران سفر کرد و در این سفرها، در تهران و قم و آبادان، با برخی از رهبران ملی و دینی و

1. Rizzoli

2. *Corriere della sera*

گروههای مختلفی که در انقلاب دست داشتند ملاقات کرد. این کتاب ترجمه مقالاتی است که فوکو در پی این دو سفر و پیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، درباره انقلاب اسلامی ایران نوشته است. متن فرانسه همه این مقالات در جلد سوم از مجموعه نوشته‌های پراکنده فوکو چاپ شده است.<sup>۳</sup>

آنچه فوکو پس از پیروزی انقلاب اسلامی درباره وقایع ایران نوشته، و نیز مصاحبه مفصل او با دو خبرنگار فرانسوی درباره ایران و پاسخهایی که به برخی از خوانندگان مقالات خود داده است، در اینجا ترجمه نشده است.

ظاهراً یکی دو مقاله از این مقالات پیش از این ترجمه شده، اما اکنون دسترسی به آن ترجمه‌ها دشوار است، و لازم بود که همه این مقالات یک بار دیگر به فارسی درآید. سعی شده است که در این ترجمه سبک و لحن فوکو، تا آنجا که می‌شود، محفوظ بماند، و تنها تصرفی که مترجم در این مقالات کرده تصحیح چند خطای بارز است (از جمله اینکه فوکو حضرت عبدالعظیم را از فرزندان امام رضا [ع] دانسته است) که ترجمه کردن عین آنها و تصحیح آنها در حاشیه زاید می‌نمود.

---

3. Michel Foucault, *Dits et écrits (1954-1988)*, ed. par Daniel Defert et François Ewald, Tome. III (1976-1979). pp. 662-716.

## ارتش: وقتی زمین می‌لرزد<sup>۱</sup>

تهران.<sup>۲</sup> در حاشیهٔ دو کویر بزرگ که مرکز ایران را فراگرفته‌اند، زمین این روزها لرزیده است. طبس و چهل دهکده از میان رفته است. درست ده سال پیش از این، فردوس در همین ناحیه از صفحهٔ زمین محو شد، اما روی این زمین ویران شده دو شهر، به چشم و همچشمی هم، از زمین سبز شد. انگار در ایران شاه یک مصیبت نمی‌تواند تنها به یک تولد نو منجر شود. یک طرف شهر دولتی است، شهر وزارت مسکن و مقامات عالیه، اما کمی آنسوتر صنعتگران و کشاورزان هم، به رغم همهٔ برنامه‌ریزیهای رسمی، شهر خود را ساخته‌اند: با هدایت یکی از روحانیان پول جمع کرده‌اند، زمین را به دست خود کرده و ساختمان ساخته‌اند، آبراهه‌ها و چاهها را راه انداخته‌اند و مسجدی بنا کرده‌اند. از همان روز اول هم پرچم سبزی برافراشته‌اند. شهر جدید اسلامیه نام دارد. روبه‌روی حکومت و بر ضد او: اسلام. هنوز ده سال نگذشته است.

امروز چه کسی باید طبس را بازسازی کند؟ امروز چه کسی باید ایران را، اکنون که زمین تهران روز هفده شهریور زیر زنجیر تانکها

لرزیده است، بازسازی کند؟ بنای لرزان سیاسی هنوز به زمین نریخته است، اما از سر تا پا تَرَک برداشته است و دیگر تعمیر کردنی نیست. زیر گرمای سوزان، در سایه نخلهایی که تنها برپا مانده‌اند، آخرین بازماندگان طبس با خشم ویرانه‌ها را می‌کاوند. مردگان همچنان دست دراز کرده‌اند تا دیوارهایی را که دیگر وجود ندارند از ریختن باز دارند. مردان که چشم به زمین دوخته‌اند شاه را لعنت می‌کنند. بولدوزرها از راه رسیده‌اند و شهبانو هم همراه آنها، اما از او به سردی استقبال شده است. با این حال از هر سو ملاحا به شتاب فرامی‌رسند و در تهران جوانان محرمانه از خانه این دوست به خانه آن دوست می‌روند تا کمکی جمع کنند و راهی طبس شوند. پیامی که آیت‌الله خمینی<sup>۳</sup> از تبعیدگاه خود در عراق داده است این است: «به برادران خود کمک کنید، اما نه از طریق حکومت. هیچ چیزی به دولت ندهید.»

زمینی که می‌لرزد و همه چیز را ویران می‌کند چه بسا مردمان را گردهم جمع کند؛ چون سیاستمداران را از هم جدا می‌کند و دواردوی متخاصم را بهتر از همیشه مشخص می‌سازد. حکومت گمان می‌کند که می‌تواند لبه تیز خشم مردم را، که با کشتار جمعه سیاه از حیرت خشکشان زده است اما خلع سلاح نشده‌اند، به سمت بلاهای طبیعی برگرداند. حکومت در این کار موفق نخواهد شد. مردگان طبس در صف قربانیان میدان ژاله قرار خواهند گرفت و خونخواه آنها خواهند شد. زنی بی‌پروا می‌گفت: «سه روز عزای ملی برای زمین‌لرزه بد نیست، اما نکند معنیش این باشد که خونی که در تهران به زمین ریخته شد خون ایرانی نبود؟»

در هتلهای تهران روزنامه‌نویسان که شب پیش از طبس آمده بودند سردرگم بودند. ظاهراً سربازان، انگار جای دیگری باشند، مردم را رها



کرده‌اند که زمین را بشکافند و مردگان خود را بیرون بیاورند. دستور است؟ ناتوانی است؟ بدخواهی است؟ معمای ارتش، اینجا، مثل هر جای دیگر.

دوشنبه سیزدهم شهریور. مردم برای سربازها گلایل پرتاب می‌کنند، همه اظهار برادری می‌کنند، اشک می‌ریزند. پنج‌شنبه شانزده شهریور، تظاهرات عظیمی در خیابانهای تهران در چند سانتیمتری مسلسلهایی که خاموش به سوی جمعیت نشانه رفته‌اند انجام می‌شود. جمعه هفده شهریور، شلیک مسلسلهای و شاید هم بازوگاہا همه روز ادامه داشته است. سربازان گاهی با خونسردی حساب شده جوخه اعدام کار خود را انجام داده‌اند.

برای برآوردن نیاز آنی افسانه‌ای ساخته شده است: «آنهایی که به روی ما شلیک کردند از ما نبودند. موهایشان بلند بود و به زبان خارجی حرف می‌زدند: پس اسرائیلی‌هایی بودند که یک روز قبل با هواپیمای باربری آمده بودند.»<sup>۴</sup> من این قضیه را از یکی از مخالفان که به دلیل موقعیتش از آنچه در ارتش می‌گذرد با خبر است پرسیدم. به من جواب داد: «بله، با ارتش اسرائیل همکاری فنی وجود دارد؛ نیروهای ضد چریکی هم در اوایل کار مشاور اسرائیلی داشتند؛ اما واقعاً هیچ دلیلی وجود ندارد که بگوییم کشتگان ما در تهران به دست نیروهای بیگانه کشته شده‌اند.»

اما آیا قدرت واقعی امروز در دست ارتش است؟ فعلاً که ارتش طغیان عظیم مردم را بر ضد شاه، که همه حتی طبقات ممتاز رهایش کرده‌اند، مهار کرده است. آیا در هفته‌های آینده، آن طور که ناظران غربی می‌گویند، ارتش تصمیم خود را خواهد گرفت؟ ظاهراً چنین نیست. ایران گویا پنجمین ارتش جهان را داشته باشد. از هر سه دلار درآمد کشور یک دلارش خرج این بازیچه گرانقیمت

می‌شود. اما اصل قضیه این است: تنها با بودجه، با تجهیزات، با هواپیماهای شکاری و با هاورکرافت ارتش ساخته نمی‌شود. چه بسا وجود تجهیزات جلوی ساخته شدن ارتش را بگیرد.

اولاً در ایران چهار ارتش وجود دارد نه یکی: ارتش سنتی که در سراسر خاک کشور مأمور پاسداری و مدیریت است؛ گارد شاهنشاهی، که سپاه جان‌نثار در بسته‌ای است با شیوهٔ استخدام خاص، با مدارس خاص، با محله‌های مسکونی خاص که برخی را یک شرکت فرانسوی ساخته است؛ ارتش جنگی با سلاحهایی که گاهی پیچیده‌تر از سلاحهایی است که ارتش آمریکا در اختیار دارد؛ و بالأخره سی تا چهل هزار مستشار آمریکایی.

ثانیاً کمال دقت به عمل آمده است که چیزی از نوع ستاد کل فرماندهی به وجود نیاید و هر یک از واحدهای بزرگ ارتش شاه مستقیم به خود او متصل می‌شود. یک پلیس داخلی بر همه نظارت می‌کند. هیچ یک از افسران ارشد نمی‌تواند بی‌اجازهٔ خود شاه جابجا بشود. یکی از ایشان به من گفت: «یکی از همکاران من شاه را سرزنش کرده بود که چرا درجهٔ ژنرالی ارتش انگلستان را پذیرفته است. به نظرش آمده بود که این بچه‌بازیا مال زمان ملکهٔ ویکتوریا است. نتیجه‌اش این شد که او که در برابر مصدق از شاه حمایت کرده بود سه سال زندانی شد.»

در ایران نفت و فقر، ارتش جایگاه بسیار مهمی دارد. به نظر اقتصاددانان، چهار میلیون ایرانی از قبیل ارتش نان می‌خورند. اما اینها کافی نیست که ارتش را از یک پایهٔ مستحکم اجتماعی برخوردار کند یا آن را در کار توسعهٔ اقتصادی شرکت دهد. عمدهٔ سلاحها از خارج خریداری می‌شود. البته آثار اقتصادی وجود دارد، اما این آثار برای ژنرالها کمیسیونهایی است که روی قراردادها می‌گیرند و در

پایین‌ترین سطح هم خیل کارگرانی است که از میان بیکاران اجیر می‌شوند. در ایران ساختار اقتصادی - نظامی مستحکمی وجود ندارد. اما گذشته از این، ارتش ایدئولوژی خاصی هم ندارد. در تاریخ ایران ارتش هیچ‌گاه نتوانسته است نقش چهارچوب فراگیر ملی را ایفا کند یا آن نوع برنامه سیاسی را که در ارتشهای آمریکای جنوبی از زمان جنگهای استقلال تاکنون دیده می‌شود، به وجود بیاورد. ارتش ایران هیچ‌گاه نقش آزادی‌بخش نداشته است، بلکه به ترتیب رنگ روسی و انگلیسی و سپس آمریکایی گرفته است. این ارتش همواره شاهان حاکم را حفاظت کرده و در کنار پاسداران بیگانه در اطراف سرزمینهای واگذاری شده پاس داده است. هیچ‌گاه فرصت نیافته است که خود را با ایران یکی بداند و نخواسته است که سرنوشت کشور را به دست بگیرد. البته یک روز سرداری قدرت را به دست گرفت، اما او فرمانده لژیون قزاق بود و پشت او هم انگلیسی‌ها بودند: او پدر شاه ایران بود. این ماجرا ممکن است تکرار شود. سفیر آمریکا می‌تواند کار آبرونساید را، که رضاخان را به جای قاجاریها به تخت نشاند، تکرار کند. یادست کم یک ژنرال قدرتمند را به عنوان نخست وزیر به شاه تحمیل کند. اما این راه حل عمرش بسیار کم خواهد بود. چنین حکومتی نوعی دیکتاتوری نظامی نخواهد بود که به دست گروهی نظامی هماهنگ و به رغم همه رقابتهای شخصیشان اعمال شود. راه حل پینوشه یا ویدلا در ایران عملی نیست.

چه بهتر که نیست.

یا باید گفت خدا را شکر که نیست.

یک روز بیست و چهار افسر ایرانی به جرم کمونیسم تیرباران شدند. فردای آن روز شاه تاج گلی پای مجسمه لنین گذاشت. کسی بجای قربانیان آن حمام خون را نگرفته است.

دشمنی ارتش با مارکسیسم از دو سرچشمه آب می‌خورد. در میان نظامیانی که با مخالفان همراهند، سرچشمه آن سیاست اتحاد شوروی و حمایت دست کم تلویحی آن از سیاست شاه پس از سقوط مصدق است. امروزه خیلی شجاعت جسمانی و عقلانی و اخلاقی می‌خواهد که کسی هم ملی‌گرا و مخالف شاه باشد و هم مارکسیست از نوع روسی آن. برای این گروه دشمنی با مارکسیسم ضامن ملی‌گرایی است. آنهایی هم که ساده‌دل‌ترند گوششان به تبلیغات رژیم است. کسی به من یک بخشنامه داخلی ارتش را نشان داد که می‌گفت هیچ‌گاه نباید زنها و بچه‌ها را کشت، البته مگر اینکه کمونیست باشند. ارتشی که چنین ضد مارکسیست باشد، آیا خطر این نیست که وقتی اغتشاش سراسر مملکت را فرا بگیرد و حکومت موفق شود که «کمونیسم بین‌الملل» را عامل آن معرفی کند، به نحو وسیعی در سرنوشت کشور مداخله کند؟

در جای بسیار امنی در اطراف تهران دوستانم ترتیب ملاقات مرا با چند تن افسر عالی‌رتبه، که همه جزء مخالفان بودند، فراهم آوردند. ایشان به من گفتند که هر چه ناآرامی بیشتر می‌شود حکومت هم بیشتر ناگزیر می‌شود برای برقرار کردن نظم به واحدهای نظامی متوسل شود که نه آمادگی این کار را دارند و نه انگیزه آن را. و در این میان تازه می‌فهمند که سروکارشان با کمونیسم بین‌الملل نیست بلکه با مردم کوچه و بازار است، با کاسبهاست، با کارمندهاست، و یا با بیکارانی است مثل برادرهای خودشان - یا مثل خودشان اگر سرباز نبودند. «اینها را می‌توان یک بار به تیراندازی وادار کرد اما دو بار نه. در تبریز، هشت ماه پیش مجبور شدند همه پادگان را عوض کنند؛ و برای تهران هم هرچند واحدهایی از استانهای دوردست آورده‌اند، باز ناچار می‌شوند عوضشان کنند.» به من گفتند که سربازان روز جمعه

سپاه، دست کم یک افسر را که دستور تیراندازی به روی جمعیت داده بود، کشته‌اند و می‌گفتند که سربازانی بوده‌اند که فردای آن روز خودکشی کرده‌اند.

به تدریج که اغتشاش، به نام این اسلامی که همه ارتش به آن تعلق دارد، گسترش می‌یابد، سربازان و افسران درمی‌یابند که روبه‌رویشان دشمن نیست بلکه بالای سرشان ارباب هست. و وقتی ارتشی، در گرما گرم نبرد، پی ببرد که ارباب دارد نه دشمن، چه خواهد کرد؟

«آیا از صفوف این ارتش قذافی یا ناصری بیرون نخواهد آمد؟» افسر مخاطبم لحظه‌ای درنگ می‌کند و بعد جواب می‌دهد:  
- اگر این قذافی وطن پرست و هوادار قانون و دموکرات و متدین باشد من او را می‌پذیرم و گمان می‌کنم که ما او را می‌پذیریم.  
- البته روزی که به قدرت برسد همه این چیزهایی که گفتید در او جمع است، اما فردای آن روز چه؟  
- هر چه هم محبوب باشد، از آن لحظه‌ای که دیکتاتور بشود از محبوبیت می‌افتد.

و اضافه کرد: «فراموش نکنید که ارتش هیچ یک از اسباب محبوبیت را ندارد. شاید اگر رهبر دموکراتی از ارتش برخیزد او را بپذیریم، اما دیکتاتوری را که از ارتش بیرون بیاید نخواهیم پذیرفت.»  
چیزهایی که از بسیاری کسان دیگر شنیده بودم یادم آمد: شنیده بودم که توان خارج از اندازه ارتش ایران را نمی‌توان با نیازهای ملی توجیه کرد؛ که اگر روزی شوروی حمله کند در مدت هشت دقیقه این ارتش از روی زمین محو خواهد شد؛ که تنها وظیفه ارتش در این صورت اجرای سیاست زمین سوخته، یعنی نابود کردن کشور است؛ که ارتشی چنین بی‌تناسب جز برای تأمین امنیت در داخل کشور یا برای اجرای نقش ژاندارم در منطقه معنایی ندارد؛ که یکی از آخرین

مانورهای ارتش ایران در افغانستان اندکی پیش از کودتا انجام شده است؛ که این ارتش می‌تواند سرنوشت هر جنگی را در خاورمیانه دگرگون کند؛ که یک نیروی مداخله‌گر نظامی به مقیاس جنوب غربی آسیاست؛ که خلاصه به قدری شکننده و متفرق است که نمی‌تواند نظم آمریکایی را، با شاه یا بدون شاه، بر ایران تحمیل کند؛ که این ارتش، آشکارا، پلیسی است بر ضد کشورهای مسلمان همسایه و نه نیرویی که «رستاخیز» ملی را، بر پایه یک همدلی گسترده، متحقق کند. بنابراین مجموعه‌ای است از واحدها با تجهیزات آمریکایی و نه ارتشی از نوع آمریکایی.

از یکی از نمایندگان ارتش پرسیدم که به نظرش بزرگترین خطر برای ایران کدام است، شوروی یا آمریکا. این بار بی‌هیچ تردیدی جواب داد:

«آمریکا، چون آمریکایی‌ها هستند که بر ما حکومت می‌کنند.»  
این حرفها به نظرم با معنی آمد، چون می‌دانستم که مخاطبم بیست و پنج سال پیش از آن، وقتی که آمریکایی‌ها شاه را دوباره بر تخت نشانده بودند، با این کار مخالفت نکرده بود.  
بنابراین ارتش در خود نیروی مداخله در زندگی سیاسی را ندارد. درست است که شاه بدون ارتش نمی‌تواند بر سر تخت بماند، اما این ارتش قرارگاه یا گذرگاه نیروهایی است که خود شاه را تهدید می‌کنند. این است که ارتش می‌تواند به راه حلی اجازه ظهور بدهد یا جلوی آن را بگیرد، اما خودش نمی‌تواند راه حلی بیابد و آن را پیشنهاد یا تحمیل کند. ارتش قفل است نه کلید، و از دو کلیدی که مدعی باز کردن آنند، در حال حاضر، آنی که بهتر به این قفل می‌خورد کلید آمریکایی شاه نیست، کلید اسلامی جنبش مردمی است.

## شاه صد سال دیر آمده است<sup>۵</sup>

تهران. هنگام عزیمت از پاریس به صد زبان به من گفته بودند: «ایران دچار بحران نوسازی شده است. یک حاکم خودستا و بی‌لیاقت و مستبد هوای رقابت با کشورهای صنعتی را دارد و چشم به سال دو هزار دوخته است. اما جامعه سنتی نمی‌تواند و نمی‌خواهد با او همراهی کند، این جامعه زخم خورده از حرکت می‌ماند، به گذشته خود می‌نگرد و به نام اعتقادات هزار ساله از یک روحانیت واپسگرا پناه می‌جوید.»

و چندین بار تحلیل‌گران ماهر را دیده بودم که به جد از خود می‌پرسیدند که چه نوع حکومتی می‌تواند ژرفای ایران را با نوسازی که برای آن لازم است آشتی بدهد: یک نظام سلطنتی لیبرال؟ یک نظام پارلمانی؟ یک نظام ریاست جمهوری قدرتمند؟

وقتی به تهران رسیدم این پرسشها توی کلام بود و از آن پس دهها بار آنها را مطرح کرده‌ام و دهها پاسخ شنیده‌ام: «باید که شاه سلطنت کند نه حکومت.» «باید به قانون اساسی سال ۱۳۲۴ [قمری] برگردیم.» «باید پیش از تصمیم‌گیری نهایی مدتی یک نایب‌السلطنه تعیین شود.» «شاه باید برای همیشه یا برای مدتی از صحنه بیرون

برود.» «خاندان پهلوی چاره‌ای ندارند جز اینکه کشور را ترک کنند و دیگر اسمشان هم به میان نیاید.» اما در هر حال، پشت همه این جوابها یک فکر اصلی است: «ما دیگر این رژیم را نمی‌خواهیم.» من از آنجا که بودم زیاد جلوتر نرفته‌ام.

یک روز صبح، در یک آپارتمان بزرگ و خالی، که پرده‌های کشیده آن فقط به سروصدای کم و بیش تحمل‌ناپذیر اتومبیلها اجازه نفوذ می‌داد، با یکی از مخالفان شاه که به عنوان یکی از بهترین متفکران سیاسی کشور به من معرفی شده بود ملاقات کردم. پلیس دنبال او بود. مردی بود بسیار آرام و بسیار محتاط؛ در حرکاتش چندان چیزی نمایان نبود، اما وقتی دستهایش را باز می‌کرد خراشهای بزرگی توی دستش دیده می‌شد: تازگی سروکارش با پلیس افتاده بود.

چرا مبارزه می‌کنید؟

— برای اینکه استبداد و فساد را شکست بدهیم.

— اول استبداد یا اول فساد؟

— استبداد فساد می‌آورد و فساد پشتوانه استبداد است.

— نظرتان راجع به این حرف اطرافیان شاه چیست که می‌گویند برای نوسازی کشوری که هنوز عقب‌مانده است باید یک حکومت قوی داشت؟ و می‌گویند در کشوری که سازمان اداری درستی ندارد طبیعی است که نوسازی با خود فساد به همراه بیاورد.

— چیزی که ما نمی‌خواهیم همین مجموعه نوسازی و استبداد و فساد است.

— و همین است که شما اسمش را «این رژیم» می‌گذارید؟

— کاملاً درست است.

و یکباره نکته بسیار کوچکی به یادم آمد که دیروز، هنگام دیدار از بازاری که بعد از بیش از هشت روز اعتصاب هنوز درست باز نشده



بود، نظرم را به خود جلب کرده بود. روی پیشخوان مغازه‌ها، به ردیف، دهها چرخ خیاطی عجیب و غریب، از آن چرخهای پایه بلند و پرپیچ و تاب‌ی که در آگهیهای تبلیغاتی مجله‌های قرن نوزدهم می‌توان دید، چیده بودند. این چرخها را طرحهایی به شکل پیچک، به شکل گیاهان بالارونده، به شکل گل‌های تازه شکوفه کرده، که همه تقلید ناشیانه مینیاتورهای کهن ایرانی بود، تزیین می‌کرد. بر روی این کالاهای از رونق افتاده غرب که نشانه‌های یک شرق منسوخ را بر خود داشتند نوشته شده بود: «ساخت کره جنوبی».

در آن لحظه احساس کردم که در رویدادهای اخیر عقب‌مانده‌ترین گروه‌های جامعه نیستند که در برابر نوعی نوسازی بی‌رحم به گذشته روی می‌آورند، بلکه تمامی یک جامعه و یک فرهنگ است که به نوسازی که در عین حال کهنه‌پرستی است «نه» می‌گوید.

بدبختی شاه این است که با این کهنه‌پرستی همدست شده است. گناه او این است که می‌خواهد، به زور فساد و استبداد، این پاره گذشته را در زمانی که دیگر خریداری ندارد حفظ کند.

آری، نوسازی به عنوان پروژه سیاسی و به عنوان اساس دگرگون‌سازی جامعه در ایران به گذشته تعلق دارد.

منظورم فقط این نیست که خطاها و ناکامیها باعث شده است که نوسازی، به شکلی که شاه در این اواخر می‌خواست به آن بدهد، محکوم به شکست باشد. حقیقت این است که امروزه همه طبقات اجتماع همه اقدامات بزرگ رژیم را از ۱۳۴۱ تاکنون رد می‌کنند. از اصلاحات ارضی نه تنها زمینداران بزرگ بلکه دهقانانی هم که صاحب تکه زمینی شده‌اند اما پشتشان زیر بار قرض خم شده است و ناگزیر به شهرها می‌کوچند ناراضی‌اند. صنعتگران و صاحبان صنایع کوچک ناراضی‌اند زیرا پیدایش بازار داخلی عمدتاً به سود

محصولات خارجی بوده است. کاسبهای بازار که شکل امروزی شهرسازی خفه‌شان می‌کند ناراضی‌اند. طبقه ثروتمند ناراضی است زیرا گمان می‌کرد که نوعی صنعت ملی به وجود خواهد آمد، اما حالا باید، به تقلید از کاستِ حاکم، سرمایه‌اش را در بانکهای کالیفرنیا بگذارد یا صرف خرید مستغلات در پاریس کند.

مجموعه این شکستها نوسازی است که دیگر خریداری ندارد. اما چیز دیگری هم هست، چیزی قدیمی‌تر که از شاه فعلی جدایی‌ناپذیر است، که علت وجودی اوست، چیزی که نه تنها بنیاد حکومت او بلکه بنیاد سلسله اوست.

وقتی که در سال ۱۲۹۹ رضاخان در رأس لژیون قزاق به دست انگلیسی‌ها به قدرت رسید خودش را همتای آتاتورک نشان می‌داد. شاید غاصب تاج و تخت بود اما این کار را برای سه هدف کرده بود که از مصطفی کمال گرفته بود: ملی‌گرایی، لایسیته و نوسازی. اما پهلویها هیچ‌گاه نتوانستند به دو هدف اول برسند. در کار ملی‌گرایی، نه خواستند و نه توانستند خود را از قید و بندهای ژئوپلیتیک و ذخایر نفتی نجات بدهند. پدر برای گریز از خطر روسها زیر سلطه انگلیس رفت و پسر کاری کرد که حضور انگلیس و دخالت روس جای خود را به کنترل سیاسی و اقتصادی و نظامی آمریکا بدهد. کار لایسیته هم بسیار دشوار بود زیرا در واقع مذهب شیعه بود که بنیاد اساسی آگاهی ملی را می‌ساخت؛ رضاشاه، برای آنکه این دو را از هم جدا کند، کوشید نوعی «آریایی‌گری» رازنده کند که تنها پایگاه آن افسانه خلوص آریایی بود که در همان زمان در جای دیگری داشت بیداد می‌کرد. اما برای مردم ایران چه معنی داشت که روزی چشم باز کنند و خود را آریایی بیابند؟ همان معنی را که امروز می‌بینند که روی ویرانه‌های تخت جمشید دو هزار و پانصدمین سال سلطنت را جشن می‌گیرند.

سیاست جهانی و نیروهای داخلی از تمامی برنامه «کمالیست»، برای پهلوها استخوانی باقی گذاشتند که به آن دندان بزنند: استخوان نوسازی را. و اکنون همین نوسازی است که از بنیاد نفی می‌شود. آن هم تنها نه به خاطر انحرافهایش بلکه به سبب اصل بنیادیش. در احتضار رژیم کنونی ایران، ما شاهد آخرین لحظه‌های دورانی هستیم که کمابیش شصت سال پیش از این آغاز شده است: دوران کوشش برای نوسازی کشورهای اسلامی به سبک اروپایی. شاه هنوز هم به این مفهوم چنان چنگ زده است که انگار تنها علت وجودی اوست. من نمی‌دانم که آیا او هنوز هم به سال دو هزار چشم دوخته است یا نه، اما می‌دانم که این نگاه معروف او بازمانده دهه سوم قرن بیستم است. در ایران هم مثل اروپا از این «تکنوکراتهای مکرر» هستند که کارشان تصحیح اشتباهات تکنوکراتهای یک نسل پیش است. اینها از رشد حرف می‌زنند منتهی رشد حساب شده؛ از توسعه حرف می‌زنند و در عین حال از محیط زیست؛ و با احترام از «بافت اجتماعی» سخن می‌گویند. یکی از اینها به من می‌گفت که هنوز هم ممکن است کارها روبراه شود؛ بعد از این نوسازی می‌کنیم ولی «معقول» و با توجه به «هویت فرهنگی»؛ فقط به شرط اینکه شاه از خیالپردازیهایش دست بردارد. و بعد رو به دیوار کرد و عکس عظیمی رانشانم داد که در آن یک آدم کوچولو در لباس مُبَدَل مثل طاووس مست جلوی تختی جواهرنشان ایستاده بود. انگار می‌خواست به شیوه توکویل به من بگوید: «این است آدمی که باید با او بر ایران حکومت کنیم.»

این شخص بلندپرواز، و چند نفری چون او، هنوز می‌خواهند با محدود کردن قدرت شاه و با خنثی کردن رؤیاهای او «نوسازی» را نجات دهند. غافل از اینکه امروز در ایران خود نوسازی است که سربرار است.

من همیشه تأسف می‌خوردم که چرا فساد، که این همه برای آدمهای بی‌وجدان جاذبه دارد، علاقه‌آدمهای شریف را این قدر کم به خود جلب می‌کند. کدام رساله‌ای را در اقتصاد سیاسی، یا کتابی را در تاریخ یا جامعه‌شناسی، می‌شناسید که سفته‌بازیه‌ها، سوءاستفاده‌ها، اختلاسها، و دوز و کلکهایی را که نقل و نبات امور بازرگانی و صنعتی و مالی ماست، به طور جدی و مشروح تحلیل کرده باشد؟

بالآخره در تهران گمشده خود را پیدا کردم. اقتصاددانی بود زاهدمنش با نگاهی موزی.

به من گفت: «نه، فساد بداقبالی نیست که توسعه کشور دچارش شده باشد، فساد نقطه ضعف این سلسله نیست بلکه نفس شیوه اعمال قدرت آن و سازوکار بنیادی اقتصاد است. فساد ملاط مجموعه استبداد و نوسازی است. توجه داشته باشید که در اینجا فساد گناهی کم و بیش پنهان نیست بلکه خود رژیم است.»

و آن وقت بود که یک درس تمام عیار درباره «فساد پهلوی» به من داد، استاد دانشمند زیروهم آن را می‌شناخت. به سبب موقعیت خانوادگیش با ثروتمندان سنتی نزدیک بود و بنا بر این با دوز و کلکهای قدیمی آشنایی داشت و به دلیل تواناییهایش شیوه‌های نو را هم خوب می‌شناخت.

او به من توضیح داد که رضا شاه، این شخص گمنام که تنها با حمایت بیگانه به قدرت رسیده بود، چگونه در مدتی کوتاه با غنایم جنگی خود (نخست مصادره برخی از گنجینه‌های فتودالی و سپس تصاحب زمینهای پهناوری در کنار دریای خزر)، جزء اقتصاد کشور شد. آنگاه سیستم «بانده» فعلی را برایم توضیح داد: روشهای مدرنی که از راه وامهای دولتی، عملیات بانکی، و بنیادهای وام‌دهنده‌ای چون بنیاد پهلوی عمل می‌کنند؛ اما گاهی هم روشها بسیار کهنه است، چون

یکباره امتیازی به یکی از خویشان یا درآمد معینی به یکی از نورچشمی‌ها واگذار می‌شود. «ساختمان دست یکی از برادرهاست؛ مواد مخدر دست خواهر دوقلوی شاه است؛ معامله‌اش عتیقه دست پسر همین خواهر است؛ قند دست فلیکس آقایان است؛ اسلحه دست طوفانیان است؛ خاویار به دولو سپرده شده است.» حتی کار پسته هم به یکی واگذار شده است. «نوسازی» به اختلاس غول‌آسایی میدان داده است: از برکت وجود بانک عمران، منافع اصلاحات ارضی آخر سر از جیب شاه و خانواده‌اش سردرآورده است؛ محله‌هایی که باید در تهران ساخته شود از پیش مثل غنایم جنگی تقسیم شده است.

طایفه کوچکی که در این میان متنعم می‌شوند حقوق قشون اشغالگر را با طرحهای توسعه اقتصادی می‌آمیزند؛ و وقتی اضافه کنیم که دولت همه درآمد نفتی را که از شرکتهای خارجی به او می‌رسد در اختیار دارد، و می‌تواند پلیس «خود» و ارتش «خود» را هم داشته باشد و با غریبه‌ها قراردادهای افسانه‌ای و چرب و شیرین ببندد، آن وقت می‌توان فهمید که چرا مردم ایران به خاندان پهلوی به چشم یک رژیم اشغالگر نگاه می‌کنند. رژیمی با قد و قیافه و عمر همه رژیمهای استعماری که از آغاز این قرن بر ایران حکومت کرده‌اند.

پس تمنا می‌کنم که این قدر در اروپا از شیرین کامیها و شوربختیهای حاکم متجددی که از سر کشور کهنسالش هم زیاد است حرف نزنید. در ایران آنکه کهنسال است خود شاه است: او پنجاه سال، صد سال، دیر آمده است. او به اندازه حاکمان شکارگر عمر دارد و این خیال از رونق افتاده را در سر می‌پرورد که کشور خود را به زور لاییک کردن و نوسازی فتح کند. امروز کهنه پرستی پروژه نوسازی شاه، ارتش استبدادی او و نظام فاسد اوست. کهنه پرستی خود رژیم است.

## تهران: دین بر ضد شاه<sup>۶</sup>

تهران. تهران را یک محور افقی به دو نیمه می‌کند. شهر ثروتمند، در دل کارگاههای ساختمانی و اتوبانهای در دست احداث، آرام آرام از شیب رشته کوه بالا می‌رود. این شهر رو به طراوت می‌رود؛ ویلاها، باغهایشان در دل دیوارها و پشت درهایی از آهن یکپارچه محصوراند. در جنوب بازار، مرکز قدیمی شهر و حومه‌های فقیر قرار دارد. در حاشیه شهر، تا چشم کار می‌کند آلودگیهای پست است که در میان غبار با بیابان یکی می‌شود. کمی آن سوتر، شهر وارونه می‌شود: در طول قرن‌ها حفره‌های عظیمی کنده‌اند تا با خاک آن تهران را بسازند. پانصد-ششصد متر پایین‌تر از کاخ سلطنتی و هتل هیلتون، شهر پوکة خالی خود را برجا گذاشته است: بر فراز چاله‌ها پرده‌های سرخ و سیاهی کشیده‌اند تا سرپناهی به وجود بیاورند.

آنجا که شهر پایان می‌پذیرد و بیابان کم‌کم احساس می‌شود، دو موج در دو جهت مخالف با هم می‌آمیزند: موج روستاییانی که شکست اصلاحات ارضی از روستا فرارشان داده است و موج شهریانی که پیروزیهای شهرسازی آنها را از شهر بیرون رانده است.

این پدیده‌ای است به مقیاس سراسر ایران: ظرف ده سال جمعیت شهرنشین از نه میلیون به هفده میلیون رسیده است. امروز، مثل همه جمعه‌ها، دو نیمه شهر، که در طول هفته در کنار هم زندگی می‌کنند، از هم جدا شده‌اند. شمالیها به سوی شمالتر، به ویلاهای کنار دریای مازندران، رفته‌اند و جنوبیها راهی شهر ری و مزارع قدیمی که یکی از نوادگان امام حسن [ع] در آن خفته است شده‌اند. دور مزار، مردم چنان پا بر زمین می‌کوبند و به هم تنه می‌زنند که انسان اروپایی شاید بیهوده در پی آن برآید که در این ترکیب جشن و پایکوبی را از ایمان مذهبی جدا کند. شاه فعلی سعی کرده است شاخه‌ای از این رود را به سوی خود بکشد: در همان نزدیکی مقبره‌ای برای پدرش بر پا کرده است، خیابان عریضی کشیده است و به جای صیفی‌کاریهای پیشین سکوهایی از بتون احداث کرده است. در اینجا جشنها بر پا کرده و هیأت‌های خارجی را به حضور پذیرفته است. اما بیهوده: در رقابت میان مردگان هر جمعه نواده امام بر پدر شاه پیروز می‌شود.

غالباً می‌گویند: «جز این چه دارند؟ از زندگی سنتی جدانشان کرده‌اند. درست است که این زندگی محدود و بی‌دوام بود، اما با جدا کردن آنها از زمین و کارگاهشان، به امید درآمدی که جز در کار راه و ساختمان (آن هم هر از گاه) به دست نمی‌آید، در خطر دایمی بیکاری قرارشان داده‌اند. با این دربدری، جز مسجدها و اجتماعات دینی چه پناهگاهی برایشان می‌ماند؟»

اما آنها هم که سرجایشان مانده‌اند، هر چند شاید به نظر نیاید، دچار همین حالت «از ریشه کنده شدن»‌اند: کوشش برای ایجاد مجتمعهای کشت و صنعت، به جای تکه زمینهای شخصی؛ کوشش برای کشت محصولات به نیت صادرات، در حالی که محصولات وارد می‌شود

که قبلاً در محل به عمل می آمد؛ کوشش برای برقرار کردن ساختارهای اداری جدید. همین چند ماه پیش، کنار یک جاده متروک. تابلویی به رانندگانی که به میبد وارد می شوند خوش آمد می گفت. اما هرچه می گشتی نشانی از میبد نبود. اهل محل هم، در جواب پرسندگان، می گفتند که نمی دانند ماجرا از چه قرار است. بعد از تحقیق معلوم می شد که بر پایه پنج دهکده از هم جدا شهری درست کرده اند که جز برای بوروکراتها وجود ندارد؛ و شاید هم برای چند زمین باز. فعلاً کسی در بند این شهر که مثل یک موجود بی ریشه روی زمین سبز شده بود نبود، اما چیزی نمی گذشت که به این مردم نوع تازه ای از زندگی، نوع تازه ای از سازمان اداری، نوع تازه ای از روابط متقابل تحمیل می شد، و شاید هم باجباریشان می کردند.

کجا باید در پی تأمین گشت و هویت واقعی خود را کجا باید سراغ گرفت؟ جز در این اسلامی که از قرنهای پیش زندگی روزانه، پیوندهای خانوادگی، و روابط اجتماعی را با مراقبت تمام سامان داده است؟ اسلام این بخت را به سبب خشکی و بی تحرکی خود به دست نیاورده است. جامعه شناسی به من می گفت که اسلام «ارزش گریزگانه» پیدا کرده است. اما به نظرم می آید که این ایرانی که ایران را خوب می شناخت (شاید برای رازداری در پیش اروپایی که من باشم) در غرب گرایی افراط می کرد.

به یاد بیاوریم که هشت روز پیش در گورستان بزرگ تهران که بهشت زهرا نام دارد، مراسم یادبود شهدا بود. در اینجا که مردگان در دل خاک زیر قشر نازکی از سیمان خفته اند، خانواده ها و دوستان کشته شدگان و مردم دیگر هزار هزار می گریستند، دستها را به سوی آسمان بلند می کردند و مویه می کردند. اما از اوایل بعد از ظهر، برگرد قباهای سیاه و خاکستری ملاها، بحث شروع شد، و با چه حدتی: شاه



باید سرنگون شود، منتهی همین الان یا دیرتر؟ آمریکایی‌ها را بیرون باید کرد، ولی چه طور؟ باید سلاح به دست گرفت یا هنوز باید منتظر ماند؟ از نمایندگان مخالف در مجلس، که با حمله به دولت به دنیا وانمود می‌کنند که آزادی بازگشته است، باید حمایت کرد یا نه؟ تا پاسی از شب گذشته، برگرد روحانیون، به این شکل گروه‌هایی ساخته می‌شد، از هم می‌گسست و از نو گروه‌های دیگری تشکیل می‌شد. تب سیاست مردگان را از یادها نبرده بود؛ بلکه خود مراسمی بود درخور این مردگان.

و هشت روز پیش از آن، هزاران تظاهرکننده، دست خالی، جلوی سربازان مسلح، در خیابانهای تهران رژه می‌رفتند و فریاد می‌زدند: «اسلام، اسلام»، «برادر ارتشی، چرا برادر کشی؟ برای حفظ قرآن، ارتش به ما بپیوند»، «خمینی، خمینی، تو وارث حسینی». و من چندین دانشجو را در میان جمعیت شناختم که با معیارهای ما «چیپی» محسوب می‌شوند، اما روی تابلویی که خواستهایشان را نوشته بودند و به هوا بلند کرده بودند، با حروف درشت نوشته شده بود: «حکومت اسلامی». و باید از این هم دورتر رفت. در تمام مدت سال، شورش سراسر ایران را پیموده است: از این عزاداری به آن یادبود، از این مراسم به آن مراسم و عظ یا دعا. تهران چهلم مردگان آبادان را گرفته است، تبریز چهلم مردگان اصفهان را، و اصفهان چهلم مردگان قم را. در جلوی صدها خانه شاخه‌های قطور درخت نصب شده که با فرارسیدن شب توی آنها چراغهای سفید و سرخ و سبز روشن می‌شود؛ اینها حجله‌های جوانانی است که تازه کشته شده‌اند. تمام روز ملاها در مسجدها با خشم از شاه، از آمریکا، و از غرب و ماده‌پرستی آن حرف زده‌اند و مردم را، به نام اسلام و قرآن، به پیکار با همه این رژیم فراخوانده‌اند. هر وقت که مسجد کوچک بوده و برای مردم جا نداشته

است بلندگوها را در خیابانها نصب کرده‌اند، و این صدا، صدایی به مهابت صدای ساوونارولا در فلورانس، صدای آناپتیستها در مونستر یا صدای پرسبیترها در روزگار کرامول، در همهٔ ده یا در سراسر محله طنین‌انداز شده است. بسیاری از این موعظه‌ها را ضبط کرده‌اند و کاستها در سراسر ایران دست به دست گشته است. نویسنده‌ای که به هیچ معنی متدین نبود یکی از این کاستها را در تهران برای من گذاشت — در آن نه گذشته‌گرایی احساس می‌شد نه گریز، نه بی‌سامانی و نه ترس.

حتی لازم نبود از او بپرسم که این دینی که مردم را گاهی به پیکار و گاهی به گرامی داشتِ مردگان فرامی‌خواند، مبادا در ژرفای خود سرِ مرگ دارد و بیشتر به شهادت می‌اندیشد تا به پیروزی. می‌دانستم که جواب خواهم شنید: «شما غربیها به مرگ می‌اندیشید، از او می‌خواهید که از زندگی جدایتان کند. او به شما درس ترک و تسلیم می‌دهد. ما به مردگان می‌اندیشیم، زیرا به زندگی پیوندمان می‌دهند، ما دست به سوی مردگان دراز می‌کنیم تا ما را به وظیفهٔ همیشگی عدالت پیوند دهند. مردگان با ما از وظیفه و از پیکاری که اسباب پیروزی او را فراهم می‌آورد سخن می‌گویند.»

می‌دانید که این روزها چه عبارتی بیش از هر چیز برای ایرانیها خنده‌آور است؟ به نظرشان از هر حرفی ابلهانه‌تر، خُشک‌تر، غربی‌تر است؟ «دین تریاک توده‌هاست.» تا همین دوران رژیم فعلی، ملاها [در روزهای جمعه] تفنگ در دست خطبه می‌خواندند.

نود درصد ایرانیها شیعه‌اند و منتظر بازگشت امام دوازدهم‌اند تا نظام راستین اسلام را در روی زمین مستقر کند. اما این اعتقاد هر روز نمی‌گوید که فردا حادثهٔ بزرگ فراخواهد رسید؛ همچنین همهٔ شوربختی‌های جهان را هم نمی‌پذیرد. وقتی آیت‌الله شریعتمداری را

(که یکی از مراجع روحانی در ایران است) دیدم، یکی از نخستین جمله‌هایی که به من گفت این بود: «ما منتظر مهدی هستیم، اما هر روز برای استقرار حکومت خوب مبارزه می‌کنیم.» در برابر قدرتهای مستقر، تشیع پیروان خود را به نوعی بی‌قراری مدام مسلح می‌کند و در ایشان شوری می‌دمد که هم سیاسی و هم دینی است.

نخست به وجه اعتقادی بپردازیم. در نظر شیعه، قرآن حق است زیرا بیان اراده الهی است. اما خدا خود خواسته است که حق باشد. حق است که قانون را پدید می‌آورد نه که قانون حق را بسازد. البته می‌توان این حق را در «کتاب» خدا که به پیامبر وحی شده خواند، اما آن را می‌توان از خلال زندگی و رفتار و حکمت و از خودگذشتگی‌های مثالی امامان هم نمایان دید. امامانی که، از علی [ع] به بعد، در خانه پیامبر زاده شده‌اند و از خلفای جور، این اشراف‌زادگان مغروری که مذهب حق‌جو و برابری‌طلب دیرین را فراموش کرده بودند، آزار دیده‌اند. و به انتظار آنکه امام دوازدهم با ظهور خود، از نو حق را به صورت کامل مستقر کند، باید از راه شناخت امام، از راه دوستی علی [ع] و خاندان او، و حتی از راه شهادت، از امت در برابر قدرت فاسد دفاع کرد.

و در نتیجه به نوعی سازماندهی خاص می‌رسیم. در روحانیت شیعه، مرجعیت دینی تابع سلسله مراتب نیست. هر کسی تنها از مرجعی پیروی می‌کند که خود بخواهد. آیات عظام امروزی را که در برابر شاه و پلیس و ارتش او ملتی را یکپارچه به خیابانها کشانده‌اند، هیچ کس بر مسند نشانده است، بلکه مردم به ایشان گوش کرده‌اند؛ و این نکته حتی درباره کوچکترین اجتماعات هم صادق است. آخوندهای محله و ده کسانی را برگرد خود جمع می‌کنند که به سوی سخن ایشان کشیده می‌شوند؛ اسباب معاش ایشان را همین مردم

داوطلب فراهم می‌کنند؛ از طریق همین مردم درمی‌یابند که چگونه باید به مریدانی که همین مردم‌اند خوراک رسانند؛ نفوذشان را هم از همین مردم دارند. اما باز به همین سبب است که روحانیان سرچشمهٔ یک تسلای دائمی‌اند: ایشان باید بیداد را نفی کنند، از دولت انتقاد کنند، بر ضد اقدامات ناشایست برخیزند، نکوهش کنند و رهنمود بدهند. این مردان دین مثل پرده‌هایی هستند که خشم و خواستهای مردم بر آنها نقش شده است. اگر بخواهند بر خلاف جریان شنا کنند، این قدرتی را که عمدتاً در جریان گفت و شنود به دست آمده است از دست می‌دهند.

اما نباید قضایا را از آنچه هست زیباتر نشان داد. روحانیت شیعه وضعیتی خاص دارد. از قرن یازدهم تاکنون، این روحانیت جایگاه مذهب رسمی است. مسجدها و مزارهای امامان و امامزادگان موقوفات عظیمی دارند، و ثروت عظیمی در دست روحانیون انباشته شده است. و از همین جا نوسانهای بسیاری هم ایجاد شده است، هرچند حقیقت این است که ملاها، و به ویژه آنها که فرودست‌تر بوده‌اند، غالباً جانب انقلابیون را گرفته‌اند. آیت‌الله کاشانی تا مدتی از مصدق حمایت می‌کرد و در اوج محبوبیت بود، اما بعدها اردویش را عوض کرد.

باید گفت ملاها، به معنای پوپولیستی کلمه، «انقلابی» نیستند. در هر حال نمی‌خواهم بگویم که مذهب شیعه در برابر حکومت و نوسازی منفور آن جز لختی و بی‌حرکتی چیزی عرضه نکرده است؛ نمی‌خواهم بگویم که مذهب شیعه ایدئولوژیی است چنان گسترده در میان مردم که انقلابیهای واقعی فعلاً ناچارند با آن همدست بشوند. این مذهب تنها زبان ساده‌ای برای بیان آرزوهایی که الفاظ دیگری پیدا نکرده‌اند نیست، بلکه چیزی است که در گذشته هم

بارها بوده است: شکلی است که مبارزه سیاسی، همینکه لایه‌های مردمی را بسیج کند، به خود می‌گیرد، و از هزاران ناخرسندی، نفرت، بینوایی، و سرخوردگی یک نیرو پدید می‌آورد. و به این دلیل این همه را به صورت یک نیرو درمی‌آورد که خودش یک صورت بیان است، یک شیوه با هم بودن است، نوعی گفت و شنود است، چیزی است که از راه آن می‌توان صدای خود را به گوش دیگران رساند و با ایشان، همزمان با ایشان، همخواست شد.

سرنوشت عجیبی دارد ایران. در سپیددم تاریخ، این کشور دولت و سازمان اداری را پدید آورد؛ بعدها نسخه آن را به اسلام سپرد و مقامات ایرانی در ستمهای دیوانی به خدمت امپراطوری عربی درآمدند. اما ایران از همین اسلام مذهبی بیرون آورده است که، در طول قرن‌ها، به هر چیزی که می‌تواند از اعماق وجود یک ملت با قدرت دولت دریفتد نیرویی مقاومت‌ناپذیر بخشیده است.

## ایرانیها چه رؤیایی در سر دارند؟<sup>۷</sup>

«به میل خودشان ما را رها نمی‌کنند. همان‌طور که ویتنام را رها نکردند.» دلم می‌خواست جواب بدهم: آمادگی‌شان برای رها کردن شما هم کمتر از ویتنام است. به خاطر نفت، به خاطر خاورمیانه. و این روزها که به نظر می‌آید آمریکایی‌ها راضی‌اند، بعد از کمپ دیوید، لبنان را به سوری‌ها، یعنی به نفوذ شوروی واگذار کنند، چگونه می‌توانند خود را از این موضعی که می‌توانند از آنجا صحنه جنگ را تغییر دهند یا سرنوشت صلح را به دست گیرند، محروم کنند؟ آیا ممکن است آمریکایی‌ها شاه را به یک زورآزمایی دیگر، به یک «جمعه سیاه» دیگر، وادار کنند؟ بازگشایی دانشگاهها، اعتصابهای این روزها، مشکلاتی که از نو آغاز می‌شوند و عزاداریهای ماه آینده ممکن است زمینه این کار را فراهم بیاورند؛ و آدم قدرتمند هم در این میان مقدم، رئیس فعلی ساواک، خواهد بود.

این راه حلِ ذخیره است. نه مطلوب‌ترین راه حل است و نه، در حال حاضر، محتمل‌ترین راه حل. نامطمئن است، چون می‌توان روی بعضی از ژنرالها حساب کرد اما به ارتش به طور کلی نمی‌توان

پشتگرم بود؛ و از یک دیدگاه بی‌فایده است چون هیچ‌گونه «خطر کمونیسیم» در کار نیست، نه از خارج، چون از بیست و پنج سال پیش معلوم شده است که شوروی با ایران کاری ندارد، و نه از داخل، چون نفرت از آمریکایی‌ها تنها با ترس از روسها برابری می‌کند.

این هفته‌های اخیر، مشاوران شاه، متخصصان آمریکایی، تکنوکراتهای رژیم، محافل مخالف سیاسی (جبهه ملی باشد یا افرادی با تمایلات «سوسیالیستی» تر) همه بر سر ضرورت فوری باز کردن «فضای سیاسی»، یا جلوگیری نکردن از باز شدن آن، توافق دارند. این روزها الگوی اسپانیا الگوی محبوب همه مراکز سیاسی است. اما آیا می‌توان این الگوها را به ایران منتقل کرد؟ چندین مشکل فنی در این راه وجود دارد. مسئله زمان: حالا یا بعد از نشان دادن یک ضرب شست دیگر؟ مسئله شخص: با شاه یا بدون شاه؟ شاید پسرش یا همسرش؟ آیا امینی، سیاستمدار پیری که برای این کار در نظر گرفته‌اند قبلاً امتحان خود را نداده است؟ او که پیس از این نخست‌وزیر بوده است؟

اما میان ایران و اسپانیا تفاوت‌های عظیمی هست. شکست توسعه اقتصادی نگذاشته است که در ایران پایگاه اجتماعی رژیم لیبرال، مدرن، و غربی‌منش به وجود بیاید. به جای آن یک فشار مردمی به وجود آمده که امسال منفجر شده است؛ حزبهای سیاسی را که داشت تشکیل می‌شد به هم ریخته و در برابر ارتشها و تانکها نیم میلیون نفر را به خیابانهای تهران سرازیر کرده است.

و این جمعیت فقط فریاد «مرگ بر شاه» برنیاورده بلکه فریادش «اسلام، اسلام» و «ما همه سرباز توایم خمینی» بوده است.

وضع سیاسی ایران ظاهراً در گروهی یک نبرد تن به تن عظیم میان دو هم‌آورد با همه نشانهای معهود و دیرینه است: شاه و قدیس؛ حاکم

مسلح و تبعیدی بی‌سلاح؛ سلطانی مستبد و روبه‌روی او مردی که دست خالی و به پشتیبانی یک ملت به پا خاسته است. این تصویر به خودی خود نیروی برانگیزندگی دارد، اما واقعیتی را هم دربرمی‌گیرد که میلیونها کشته بر آن گواهی داده‌اند.

فرض بر این است که برنامه فضای باز سیاسی سریع و بی‌وقفه حکومت می‌تواند این جنبش را در خود ادغام کند و آن را خنثی سازد. منتهی اول باید دانست که این جنبش به کجا می‌رود و تا کجا پیش می‌رود. با این حال همین دیروز آیت‌الله خمینی که به شهر پاریس رفته است به رغم فشارهای گوناگون پیروزی عظیمی به دست آورد.

وی از دانشجویان، و نیز از مسلمانان و ارتش، خواسته است که به نام اسلام و وطن دوستی با این طرحهای سازشکارانه‌ای که از انتخابات و قانون اساسی سخن می‌گویند مخالفت کنند.

آیا شکافی که از مدتها پیش وجودش حس می‌شد دارد در میان مخالفان شاه ایجاد می‌شود؟ «سیاسیها»ی مخالف شاه خود را از تک و تا نمی‌اندازند. می‌گویند: «خوب است. [آیت‌الله] خمینی، با بالا بردن مبلغ داو، دست ما را در برابر شاه و آمریکایی‌ها پُرتر می‌کند. اما اسم او فقط یک پرچم است، او که برنامه‌ای ندارد. فراموش نکنید که از ۱۳۴۰ احزاب فرصت اظهار وجود نداشته‌اند. فعلاً همه دور [آیت‌الله] خمینی جمع می‌شوند اما وقتی که دیکتاتوری از میان رفت این گرد و خاک هم فرومی‌نشیند؛ سیاست واقعی دوباره زمام کار را به دست می‌گیرد و واعظ پیر خیلی زود به فراموشی سپرده می‌شود.» اما هیجان آخر این هفته در دور و بر اقامتگاه آیت‌الله خمینی در حومه پاریس، که چندان هم مخفی نیست، و آمد و رفت ایرانیهای مهم، نادرستی این خوشبینی کم و بیش شتابزده را نشان می‌دهد. و نشان می‌دهد که باید باور کرد



که جریان مرموز و نیرومندی میان این پیر مرد که پانزده سال است در تبعید است و ملتی که او را صدا می‌زند وجود دارد. ماهیت این جریان، از چند ماه پیش که حرف آن را شنیده بودم، اسباب کنجکاوی من شده بود و باید اقرار کنم که از بس از زبان این همه کارشناس ماهر شنیده بودم که «خوب می‌دانیم که چه چیزی را نمی‌خواهند، اما خودشان هم نمی‌دانند که چه می‌خواهند»، دلم داشت به هم می‌خورد.

«شما چه می‌خواهید؟» با این سؤال بر سر زبان بود که در روزهای پس از تظاهرات در تهران و قم چرخیدم. مواظب بودم که این سؤال را از صاحبان مشاغل مهم و از سیاستمداران نکنم. ترجیح می‌دادم که با مقامات دینی، یا دانشجویان، با روشنفکران علاقه‌مند به مسایل اسلامی و نیز با چریک‌هایی که در سال ۱۳۵۲ مبارزه مسلحانه را رها کرده بودند و تصمیم گرفته بودند که عمل خود را به شیوه‌ای کاملاً متفاوت در دل جامعه سنتی ادامه دهند، بحث کنم؛ بحثهایی گاه طولانی. «شما چه می‌خواهید؟» در مدت اقامت در ایران یک بار هم واژه «انقلاب» را از زبان کسی نشنیدم؛ اما از پنج مخاطب من چهار نفر جواب می‌دادند؛ «حکومت اسلامی.» این جواب مرا غافلگیر نمی‌کرد، آیت‌الله خمینی همین جواب خشک و کوتاه را به خبرنگاران داده بود و هنوز هم سر حرف خود بود.

معنی این حرف چه بود، و به ویژه در کشوری چون ایران — کشوری که هر چند بیشتر جمعیتش مسلمان است اما نه عرب است و نه سنتی، و بنا بر این کمتر از هر کشور دیگری به پان‌اسلامیسم و پان‌عربیسم حساس است؟

اسلام شیعی در واقع خصوصیتی دارد که می‌تواند به خواست حکومت اسلامی رنگ ویژه‌ای بدهد: نبود سلسله مراتب در میان

روحانیت، استقلال روحانیان از یکدیگر، و در عین حال وابستگی ایشان (حتی از نظر مالی) به مُریدان، اهمیت مرجعیت روحانی محض، نقشی که روحانی باید برای حفظ حامیان خود ایفا کند که هم نقش راهنماست و هم نقش بازتاب - این از لحاظ سازمانی. از لحاظ اعتقادی هم این اصل که حقیقت با آخرین پیامبر کارش به پایان نمی‌رسد و بعد از محمد[ص] دور دیگری آغاز می‌شود که دور ناتمام امامانی است که با سخن خود، با سرمشقی که با زندگی خود می‌دهند، و با شهادت خود حامل نوری هستند که همواره یکی است و همواره دگرگون می‌شود؛ نوری که شریعت را، که تنها برای این نیامده است که حفظ شود بلکه معنایی باطنی دارد که باید به مرور زمان آشکار گردد، از درون روشن می‌کند. بنابراین امام دوازدهم، هر چند پیش از ظهور از چشمها پنهان است، به طور کلی و قطعی غایب نیست: خود مردمند که هرچه بیشتر نور بیدارگر حقیقت بر دلشان بتابد بیشتر اسباب بازگشت او را فراهم می‌کنند.

غالباً می‌گویند که در نظر شیعه هر قدرتی جز قدرت امام بد است؛ اما می‌بینیم که ماجرا به این سادگیها نیست. این نکته‌ای است که آیت‌الله شریعتمداری در همان دقیقه‌های اول دیدارمان به من گفت: «ما منتظر بازگشت امامیم، اما این به آن معنی نیست که امکان حکومت خوب را منتفی می‌دانیم؛ شما مسیحیان هم در این راه می‌کوشید و در عین حال منتظر رجعت مسیح هستید.» و انگار برای اینکه این حرف او از اعتبار بیشتر برخوردار شود، وقتی که آیت‌الله مرا به حضور پذیرفت دورش را چندین نفر از اعضای کمیته حقوق بشر در ایران گرفته بودند.

یک نکته را باید روشن کرد: در ایران هیچ کس منظورش از حکومت اسلامی، رژیم‌هایی که در آن روحانیان نقش رهبری یا

چهارچوب فراگیر را داشته باشند نیست. به نظرم آمد که این عبارت را برای دلالت بر دو چیز متفاوت به کار می‌برند.

چند نفری به من گفتند که «نوعی ناکجا آباد» است، بی‌آنکه قصد سوء تعبیر داشته باشند، و بیشتر مردم می‌گفتند که یک «آرمان» است. به هر حال چیزی است بسیار کهن سال و در عین حال در آینده بسیار دور؛ بازگشت به اسلام عصر پیامبر؛ و در عین حال پیش رفتن به سبوی نقطه‌ای روشن و دور دست که در آن بتوان، به جای فرمانبرداری، با نوعی پایبندی تجدید عهد کرد. به نظرم آمد که در جست‌وجوی این آرمان، احتیاط در برابر ظاهر شریعت، همراه با استناد به خلاقیت اسلام، نقشی اساسی دارد.

یکی از مقامات دینی به من گفت که برای روشن کردن مسایلی که در پیش است و قرآن هیچ‌گاه ادعا نکرده که به آنها جواب روشن داده است، باید متخصصان روحانی و غیرروحانی، که هم متدین باشند و هم عالم، مدت‌ها کار کنند. اما می‌توان در قرآن رهنمودهایی کلی یافت: در اسلام کار ارزش دارد؛ هیچ کس رانمی‌توان از ثمره کارش محروم کرد؛ چیزی را که باید به همه تعلق داشته باشد (آب، مواد معدنی) نمی‌توان به تملک شخصی درآورد. به آزادیها تا حدی که استفاده از آنها به دیگران آسیب نرساند احترام گذاشته خواهد شد؛ اقلیتها، در حدی که مزاحم اکثریت نباشند حمایت خواهند شد و آزاد خواهند بود که به شیوه خود زندگی کنند؛ در میان مرد و زن نابرابری در حقوق در کار نخواهد بود اما تفاوت وجود خواهد داشت چون این دو در طبیعت متفاوتند. در امور سیاسی باید تصمیمها به اکثریت گرفته شود، باید رهبران در برابر مردم مسئول باشند، و چنانکه در قرآن پیش‌بینی شده است، باید هر کس بتواند برخیزد و از حاکمان حساب بکشد.

غالباً می‌شنویم که تعریفهای حکومت اسلامی ناروشنند؛ اما به نظر

من این تعریفها نوعی صلابت آشنا، و باید گفت نه چندان اطمینان بخش، دارند. گفتم: «اینها فرمولهای بنیادی دموکراسی‌اند، چه بورژوازی و چه انقلابی، که از قرن هجدهم تاکنون ما آنی از تکرار آنها باز نایستاده‌ایم، و می‌دانید که این حرفها ما را به کجا رسانده‌اند.» اما بی‌درنگ جواب شنیدم که «قرآن اینها را مدتها پیش از فیلسوفان شما اعلام کرده، و اگر غرب مسیحی و صنعتی معنی آنها را گم کرده اسلام ارزش و کاربرد آنها را حفظ خواهد کرد.»

وقتی ایرانیان از حکومت اسلامی حرف می‌زنند، وقتی جلوی گلوله در خیابانها آن را فریاد می‌زنند، وقتی به نام آن زد و بندهای حزبا و سیاستمداران را رد می‌کنند، و با این کار شاید خطر یک حمام خون را به جان می‌خرند، چیزی جز این فرمولهایی که به همه جا راه می‌برد و به هیچ جا راه نمی‌برد در سرشان می‌گذرد. و در دلشان هم چیز دیگری می‌گذرد. به نظر من به واقعیتی می‌اندیشند که به ایشان بسیار نزدیک است زیرا خود بازیگر آند.

نخست به حرکتی می‌اندیشند که به نهادهای سنتی جامعه اسلامی در زندگی سیاسی نقشی دایمی خواهد داد. حکومت اسلامی چیزی است که فرصت می‌دهد این هزاران اجاق سیاسی که برای مقاومت در برابر رژیم شاه در مسجدها و مجامع مذهبی روشن شده همچنان گرم و روشن بماند. یکی برای من نمونه‌ای نقل کرد. ده سال پیش در فردوس زمین لرزه شد؛ باید همه شهر از نو ساخته می‌شد. اما طرحی که برای این کار ریخته بودند بیشتر کشاورزان و صنعتگران خرده پا را راضی نمی‌کرد، بنابراین حساب خود را جدا کردند؛ به رهبری یکی از روحانیان، شهر خود را کمی دورتر بنا کردند؛ از همه منطقه پول جمع کردند، به طور جمعی محل بناهای مختلف را تعیین کردند، قناتها را راه انداختند، و تعاونیهایی دایر کردند. نام این شهر را هم

اسلامیه گذاشتند. زمین‌لرزه فرصتی به دست داده بود تا ساختارهای مذهبی نه تنها به صورت لنگرگاه مقاومت بلکه به صورت بنیاد یک سازمان سیاسی درآیند؛ و وقتی که مردم از حکومت اسلامی حرف می‌زنند رؤیای چنین چیزی را در سر می‌پرورند.

اما به جنبش دیگری هم می‌اندیشند که وارونه و عکس اولی است. جنبشی که از راه آن بتوان عنصری معنوی را داخل زندگی سیاسی کرد. کاری کرد که این زندگی سیاسی مثل همیشه سد راه معنویت نباشد بلکه به پرورشگاه و جلوه‌گاه و خمیزمایه آن تبدیل شود. و اینجاست که با سایه‌ای روبه‌رو می‌شویم که بر همه زندگی سیاسی و دینی ایران امروز افتاده است؛ سایه علی شریعتی که مرگ او در دو سال پیش به وی منزلت وجود حاضر غایب را، که در تشیع مقامی ویژه است، بخشیده است.

شریعتی که از محیطی مذهبی برخاسته بود در دوران تحصیل در اروپا با مسئولان انقلاب الجزایر، با جنبشهای مختلف چپ مسیحی، با جریان سوسیالیسم غیرمارکسیستی (وی در سر درس گوروچ حاضر شده بود) تماس پیدا کرد. او هم با آثار فانون آشنایی داشت و هم با کار ماسینیون. شریعتی به مشهد بازگشت و در آنجا آموزش می‌داد که معنی واقعی تشیع را نه در مذهبی که از قرن یازدهم هجری رسمیت یافته بلکه در درس و عدالت و مساوات اجتماعی که از امام اول می‌توان گرفت باید سراغ کرد. «بخت» با او یار بود و در اثر تعقیب رژیم ناچار شد به تهران برود و در آنجا بیرون از دانشگاه، در سالنی که در کنار مسجدی برای او فراهم کرده بودند [حسینیۀ ارشاد] به سخنرانی بپردازد. وی مخاطبان خاصی پیدا کرد و چیزی نگذشت که شمارشان به هزاران تن رسید؛ دانش‌آموز، ملا، روشنفکر، بازاریان خرده‌پا، و مسافران شهرستانی. شریعتی سرانجام شهیدان را یافت:

تحت تعقیب قرار گرفت و کتابهایش ممنوع شد و وقتی که پدرش را به جای او گرفتند خود را تسلیم کرد. بعد از یک سال زندان، هنوز در تبعید جا نیفتاده بود که به مرگی که کمتر کسی در ایران حاضر است آن را طبیعی بداند درگذشت. تنها کسی که دیروز در کنار خمینی به او سلام می‌فرستادند شریعتی بود.

من دوست ندارم که حکومت اسلامی را «ایده» یا حتی «آرمان» بنامم اما به عنوان «خواست سیاسی» مرا تحت تأثیر قرار داده است. مرا تحت تأثیر قرار داده چون کوششی است برای اینکه، برای پاسخگویی به پاره‌ای مسایل امروزی، برخی از ساختارهای جدایی‌ناپذیر اجتماعی و دینی سیاسی شود؛ مرا تحت تأثیر قرار داده است چون از این جهت کوششی است برای اینکه سیاست یک بُعد معنوی پیدا کند.

این خواست سیاسی، در کوتاه مدت، دو مسئله را مطرح می‌کند:

۱. آیا امروز آن قدر قوی و تصمیمش آن قدر روشن هست که راه را بر «راه حل امینی» ببندد؟ راه حلی که این امتیازات (یا اگر می‌خواهید بگویید این نقاط ضعف) را دارد که هم شاه آن را می‌پذیرد و هم قدرتهای خارجی آن را توصیه می‌کنند، و مضمونش برقرار کردن یک رژیم پارلمانی به سبک غربی و دادن سهمی به دین اسلام است که احتمالاً سهمی سازشکارانه خواهد بود.

۲. آیا این اراده آن قدر ریشه‌دار هست که به صورت یکی از داده‌های همیشگی زندگی سیاسی در ایران درآید، یا اینکه وقتی آسمان «واقعیت سیاسی» به اندازه کافی صاف شد و امکان حرف زدن از برنامه و حزب و قانون اساسی و طرح و غیره فراهم آمد مثل ابری پراکنده خواهد شد؟

سیاستمداران چه بسا بگویند که آنچه امروز بخش بزرگی از

تا کتیکهای ایشان را تعیین می‌کند پاسخ همین دو سؤال است. اما در پیرامون این «خواست سیاسی» دو پرسش دیگر هم هست که توجه مرا بیشتر جلب می‌کند.

یکی از این دو پرسش به ایران و سرنوشت یگانه آن مربوط می‌شود. در سپیده‌دم تاریخ، ایران دولت را اختراع کرد و نسخه آن را به اسلام سپرد: مدیران ایرانی کارمندان دستگاه خلافت شدند. اما ایران از همین اسلام مذهبی بیرون آورده است که چشمه‌هایی خشک نشدنی برای مقاومت در برابر قدرت دولت در اختیار این ملت نهاده است. این «خواست سیاسی» را باید نشانه آشتی دانست، یا چیزی متناقض، یا آستانه امری نو؟

پرسش دوم بر سر این گوشه کوچک جهان است که زمین و زیرزمین آن میدان بازی استراتژیهای جهانی است. برای مردمی که روی این خاک زندگی می‌کنند جست و جوی چیزی که ما غربیها امکان آن را پس از رنسانس و بحران بزرگ مسیحیت از دست داده‌ایم چه معنی دارد: جست و جوی معنویت سیاسی؟ هم اکنون صدای خنده فرانسوی‌ها را می‌شنوم، اما من می‌دانم که اشتباه می‌کنند، [منی که آگاهیم از ایران بسیار ناچیز است].

## شورش با دست خالی<sup>۸</sup>

تهران. شاهان یک قرن پیش روی هم رفته پذیراتر و قانع‌تر بودند؛ یک روز صبح زود، بعد از آنکه روی دستِ وزیرِ بی‌طاقت و آداب‌دان استعفا می‌کردند، کاخ را در کالسکه‌ای بزرگ و سیاه‌رنگ ترک می‌گفتند. حاکمان از امروز ترسو‌تر بودند؟ کمتر به قدرت می‌چسبیدند؟ به نفرتِ بیشتر حساسیت داشتند؟ یا نه، تنها سلاحشان کمتر بود؟ به هر حال قاعده این بود که وقتی مردم به خیابانها می‌ریختند حکومت به سرعت سقوط می‌کرد.

امروز این احساسات برای ساقط کردن حکومتها کافی نیست. باید سلاح و ستاد و سازمان و آمادگی داشت. در رویدادهای ایران چیزی هست که مایه تشویش ناظران امروزی است. چیزی که نه در چین می‌توان یافت، نه در ویتنام، نه در کوبا: موج عظیمی است بدون ابزار نظامی، بدون پیشگام، بدون حزب. رویدادهای ایران از نوع جنبشهای ۱۹۶۸ هم نیست، چون این مردان و زنانی که با سربند و گل تظاهرات می‌کنند یک هدف سیاسی آنی دارند؛ آماج حملهٔ ایشان شاه و رژیم اوست، و به راستی هم این روزها دارند آن را برمی‌اندازند.



یک ماه پیش که تهران را ترک کردم، در مقاومت‌ناپذیر بودن جنبش جای تردید نبود، اما می‌شد فکر کرد که سیر آن کند شود، که دچار توقفهای بسیار شود؛ اگر شدیدتر شود حمام خون راه بیفتد؛ اگر گسترده‌تر شود پراکنده شود؛ و اگر نتواند برنامه‌ای عرضه کند رخوت در آن راه پیدا کند. هیچ یک از این حوادث روی نداده است و سیر حوادث از همان زمان شتاب گرفته است.

نخستین پدیده متناقض‌نما و نخستین علت شتاب رویدادها: ده ماه است که مردم با رژیم‌هایی که از مسلح‌ترین رژیمهای جهان است و با پلیسی که از هولناکترین پلیسهای جهان است درافتاده‌اند. آن هم با دست خالی، بدون روی آوردن به مبارزه مسلحانه و با سرسختی و شجاعتی که ارتش را بر جای می‌خکوب کرده است. ارتش روزبه‌روز بی‌حرکت‌تر می‌شود و بیشتر در تیراندازی تردید می‌کند. دو ماه پیش دو تا سه هزار نفر را در اطراف میدان ژاله کشت؛ دیروز دویست هزار نفر پیش چشم سربازانی که از جانمی‌جنبیدند رژه رفتند. کار حکومت به جایی رسیده است که در میان مردم گروههای آشوبگر می‌فرستد؛ اما آن هم به جایی نرسیده است. هرچه بحران نهایی نزدیکتر می‌شود توسل به سلاح ناممکن‌تر می‌شود. قیام یک ملت جنگ داخلی را خفه کرده است.

پدیده متناقض‌نمای دوم: شورش گسترش یافته است بی‌آنکه پراکندگی یا برخوردی پیش بیاید. بازگشایی دانشگاهها می‌توانست دانشجویانی را که از ملاءهای ده غربی‌تر و مارکسیست‌ترند به جلوی صحنه بیاورد. آزادی بیش از هزار زندانی سیاسی می‌توانست میان مبارزان قدیم و جدید برخوردی به وجود بیاورد. بالأخره، و بیش از هر چیز، اعتصاب کارگران نفت می‌توانست از یک سومایه اضطراب بورژوازی بازار شود و از سوی دیگر دوری از اظهار وجود را که

رنگ صنفی صرف می‌داشت برانگیزد: بخش «مدرن» و صنعتی می‌توانست حساب خود را (براساس محاسبه حکومت، با تن دادن سریع به اضافه حقوق) از بخش «سنتی» جدا کند. اما نه تنها هیچ یک از این پیش‌بینیها روی نداده بلکه کارگران اعتصابی جنبش را به یک سلاح هولناک اقتصادی مسلح کرده‌اند. توقف پالایشگاهها سرچشمه درآمد دولت را خشکانده و به بحران ایران بعد جهانی داده است. شاه در چشم مشتریان ایران به چشم مانعی در راه دریافت سهمیه‌شان درآمده است. پاسخ قشنگی است به کسانی که یک روز مصدق را ساقط کردند و سلطنت را دوباره برقرار کردند تا سر شیر نفت را بهتر در دست داشته باشند.

پدیده متناقض‌نمای سوم: نبود هدف دراز مدت عامل ضعف نیست. به عکس، به این دلیل که برنامه‌ای برای حکومت کردن وجود ندارد، به این دلیل که دستورهای روز مोजزند، خواستی روشنتر و سرسخت و تقریباً همگانی توانسته است پدید بیاید.

ایران اکنون در حالت اعتصاب سیاسی همگانی است. می‌توانم بگویم که در حالت اعتصاب نسبت به سیاست است؛ و به دو معنی: از یک سو سر باز زدن از اینکه نظام موجود، به هر صورت که شده است، ادامه یابد و دستگاهها و سازمان اداری و اقتصاد آن کار کند؛ و از سوی دیگر خودداری از تن دادن به یک جنگ سیاسی بر سر قانون اساسی آینده. بر سر راههایی که باید در مسایل اجتماعی برگزید، بر سر سیاست خارجی و بر سر کسانی که باید جای حکام فعلی را بگیرند. نه اینکه بحثی وجود نداشته باشد، بلکه بحث به صورتی است که این مسایل نمی‌تواند به شروع بازی سیاسی، از سوی هر کس که باشد، میدان دهد. ملت ایران، مانند خارپشت، همه تیغهایش را بیرون داده است: خواست سیاسی او این است که نگذارد سیاست سر بگیرد.

این قانون تاریخ است: هرچه خواست ملتی ساده‌تر باشد، کار سیاستمداران دشوارتر می‌شود؛ شاید به این دلیل که سیاست آن چیزی نیست که وانمود می‌کند - یعنی تجلی یک خواست جمعی نیست، بلکه سیاست در جایی می‌تواند نفس بکشد که این خواست چندپاره، مردد، سردرگم و حتی در چشم خودش هم ناروشن باشد. در حال حاضر دو راه حل هست که می‌تواند به این خواست همه ملت برای تغییر رژیم صورتی سیاسی بدهد. از یک سو راه حل امینی است، نخست وزیر اسبق شاه و مرد سازشکاری. در این راه حل فرض بر این است که در این ماجرا دعوا جز بر سر شخص شاه و شیوه حکومت کردن او نیست: پس باید شاه غایب شود، رژیم صورت لیبرالی بگیرد، تا بازی سیاست از نو خود به خود سر بگیرد. کریم سنجابی، رهبر جبهه ملی و بازمانده گروه مصدق، دوربین‌تر و شاید روشن‌بین‌تر است، و می‌خواهد نفی سلطنت از طریق فراندوم انجام شود. این وسیله‌ای است برای دور کردن شاه، پیش از اینکه مشورتهایی که بنیادش بر تردید در قدرتی خواهد بود که او سی و پنج سال پیش به ارث برده است، آغاز شود. همچنین وسیله‌ای است برای آنکه حتی پیش از خاتمه یافتن قانونی سلطنت، به شناسایی زندگی سیاسی و فعالیت احزاب، که مبارزه پیش از فراندوم فرصت آن را فراهم خواهد آورد، دامن زده شود. فردای روز مشورتی که در نتیجه‌اش تردیدی نیست، ایران بدون حاکم است و شاید بدون قانون اساسی باشد، اما صحنه سیاسی آن درست آماده خواهد بود. همه شواهد گواهی می‌دهد که جبهه ملی به تجربه امینی چراغ سبز نخواهد داد مگر آنکه او خود را متعهد کند که برای ماندن یا رفتن سلطنت فراندوم کند.

اما مشکلی بر سر راه هست. [آیت‌الله] خمینی و روحانیانی که از

او تبعیت می‌کنند می‌خواهند که رفتن شاه تنها به نیروی جنبش مردمی که ایشان به راه انداخته‌اند، و خارج از بازی احزاب سیاسی، انجام بگیرد. ایشان خواست سیاسی را به وجود آورده‌اند، یا به هر حال از آن پشتیبانی کرده‌اند، که پلیسی‌ترین رژیم جهان را به بدترین روز انداخته است، و یقیناً راضی نخواهند شد که این خواست با یک فراندوم به یک ائتلاف سیاسی تبدیل شود. اما مسلم است که دشوار می‌توان به نام خواست مردمی، با هر گونه مشورت از راه انتخابات مخالفت کرد. این است که [آیت‌الله] خمینی، همین امروز صبح، فراندوم دیگری پیشنهاد کرده است که باید پس از رفتن شاه، آن هم تنها زیر فشار جنبش مردمی، انجام شود و موضوعش هم باید قبول یا رد «حکومت اسلامی» باشد. اکنون احزاب سیاسی سخت در کار خود درمانده‌اند: یا باید با یکی از درونمایه‌های اصلی جنبش مردمی مخالفت کنند (که در این صورت باید با روحانیان در بیفتند و یقیناً بُرد با ایشان نخواهد بود)، یا باید با پذیرفتن نوعی حکومت که مجال بازی ایشان در آن بسیار تنگ خواهد بود، از پیش دست و پای خود را ببندند. آیت‌الله دو تهدید همزمان کرده است: اگر شاه نرود جنگ داخلی آغاز می‌شود و هر شخص یا حزبی که بقای سلطنت را، حتی موقتاً و به شرط حکومت نکردن، بپذیرد از جنبش بیرون رانده می‌شود. به این ترتیب دوباره «اعتصاب سیاست» در دستور روز قرار گرفته است.

امروز پرسش این نیست که محمد رضا می‌رود یا نمی‌رود. اگر اتفاق پیش‌بینی‌ناپذیری نیفتد رفتنش قطعی است. پرسش این است که این خواست برهنه و عظیم، که دیری است به حاکم خود نه گفته و سرانجام او را خلع سلاح کرده است، به چه صورتی درخواهد آمد. مسئله این است که خواست همه کی و چگونه جای خود را به سیاست

خواهد سپرد؟ مسئله این است که آیا چنین خواهد کرد و آیا چنین باید بکند؟ این مسئله عملی همه انقلابهاست، این مسئله نظری همه فلسفه‌های سیاسی است. اعتراف کنیم که ما غربیها صلاحیت آن را نداریم که در این مسئله به ایرانیها توصیه‌ای بکنیم.

## آزمون مخالفان<sup>۹</sup>

تهران. دو رویداد زمینه‌ساز آخر هفته تهران شدند:

۱. مخالفان همه پشت سر آیت‌الله خمینی جمع شده‌اند. در راه حلی که آمریکایی‌ها از آن حمایت می‌کردند کناره‌گیری نیم‌بند شاه و لیبرال‌سازی تدریجی پیش‌بینی شده بود. این راه حل مستلزم بی‌طرفی گروه‌های اصلی مخالفان بود. اما روز جمعه، کریم سنجابی، رهبر جبهه ملی بالأخره بند اول بیانیه آیت‌الله را پذیرفت: سلطنت شاه غیرقانونی و نامشروع است. بنابراین کناره‌گیری و بیرون رفتن خاندان سلطنت مقدمه لازم برای هرگونه بازسازی زندگی سیاسی کشور شد. شب شنبه شاه دیگر هیچ تکیه‌گاهی در میان مخالفان نداشت و بنابراین هیچ قدرت مانوری نداشت. در برابر او مخالفان یکپارچه شده بودند.

۲. اما یک روز پیش از آن رسانه‌های رسمی شوروی اعلام حکومت اسلامی را در ایران «خطرناک» خوانده بودند. با این کار می‌خواستند از یک طرف به آمریکایی‌ها نشان بدهند که شوروی با هیچ راه حلی که راه را بر مخالفانی که پشت سر آیت‌الله خمینی جمع

شده‌اند ببندد مخالفتی ندارد - حتی با یک راه حل «خشن» - و از طرف دیگر به شاه نشان بدهند که در صورت یک جنگ طولانی و خشن، مخالفان نمی‌توانند روی کمک شوروی، یا دموکراسیهای توده‌ای اسلحه‌فروش، یا کشورهای فرزندخوانده شوروی در خاورمیانه حساب کنند. بنابراین، از جهت بین‌المللی شاه بود که شب شبانه حمایت یکپارچه داشت و مخالفان بودند که کاملاً منزوی شده بودند.

تنها برگ برنده‌ای که برای شاه باقی مانده بود این بود که از این حمایت بین‌المللی در صحنه بازی داخلی استفاده کند. فرصتی که پیش آمد شورش دانشجویان بود. تا مدتها در این باره بحث خواهد شد که آیا این شورش محرکی داشته و چه کسی محرکش بوده است. تیراندازی روز شنبه سربازان؟ کنار کشیدن روز یکشنبه ایشان؟ واژه تحریک همیشه مرا عذاب می‌دهد، چون هیچ عملی نیست که محرکی نداشته باشد. مسئله این است که بدانیم چرا کسی تحریک‌پذیر می‌شود. چرا دانشجویان در آخر این هفته دست به کارهایی زده‌اند که از نوع کارهای قبلی نبوده و شاید حتی رادیکال‌ترین مسئولان جنبش هم به آن تمایل نداشته‌اند؟ شاید میان گروههای سیاسی‌تر و گروههای مذهبی‌تر رقابتی بوده است، و به خصوص شاید به این دلیل که در اندیشه همه نوعی مبارزطلبی میان رادیکالیسم سیاسی و رادیکالیسم مذهبی وجود داشته است، و هیچ یک از این دو نمی‌خواسته است خود را سازشکارتر و بزدل‌تر نشان دهد. به این دلیل، و به سبب تحولی که در اوضاع رخ داده بود، محیط دانشجویی بیش از مجموع جمعیت، که همین دانشجویان تا همین چند هفته پیش همراه آن در تظاهرات شرکت می‌کردند، «انفجارپذیر» بوده است.

به هر حال اکنون تهران در دست ارتش است و امرای ارتش در رأس کارهای کشورند. آیا این همان تصرف قدرت به دست ارتش است که گروهی پیش‌بینی می‌کردند؟ به نظر من چنین نیست؛ دست کم در حال حاضر چنین نیست.

در واقع ژنرالهایی که وزیر شده‌اند خود را بر شاه تحمیل نکرده‌اند. ایشان آدمهای شاهند و خود او از مدتها پیش آنان را به عالی‌ترین سمتها گماشته است. از سوی دیگر شاه امروز اعلام کرده که حکومت جدید موقت است و همین که نظم برقرار شد آزادسازی از سر گرفته خواهد شد. گمان نمی‌کنم که بسیاری از ایرانیان از این حکومت ترسی داشته باشند. اما انگار شاه می‌خواهد با این کارش به مخالفان بگوید: «شما مرا غیرقانونی اعلام می‌کردید و می‌خواستید که آزادسازی بعد از من انجام شود اما بی‌من نمی‌توانید این کار را بکنید، نه تنها به این دلیل که من قدرت ماندن دارم بلکه به این دلیل که من از مشروعیت ناشی از وضع موجود برخوردارم.» و انگار می‌خواهد به آمریکایی‌ها و آدم آنها امینی بگوید: «شما می‌خواهید که من نباشم و به نفع پسر دست و پا چلفتیم کناره‌گیری کنم؛ اما می‌بینید که وجود من برای لیبرالی کردن این رژیم از همیشه لازم‌تر است.»

خلاصه امروز ارتش نه برای سرکوبی وسیع مخالفان دست به کار شده است و نه برای نابود کردن شاه یا رقیبان او به سود خودش؛ شاه این مانور را با ارتش داده است تا در میان مخالفان تفرقه بیندازد و وقتی که مذاکره با مخالفان میانه‌رو لازم شد در موضع قوت باشد. می‌توان تصور کرد که شاه این کار را با کمک آمریکاییانی که بخش بزرگی از ارتش او را دربرمی‌گیرند و برای مقابله با کارتر و کسانی که ضرورت کناره‌گیری او را پیش‌بینی می‌کردند کرده باشد — هرچند من دلیل عینی بر این امر در دست ندارم.



اما برای اینکه حساب شاه درست دربیاید باید که کشور به همان آرامی بماند که تهرانِ امروز صبح، ارتش، لاقل بخشِ مطمئن ارتش، توانِ نگهداری شهرهای بزرگ را دارد. اما آیا قدرت ضبط و ربط همه کشور را دارد؟ منظورم فقط خاک کشور نیست بلکه توده مردم آن است - این کارمندان و کارگران و بازاریانی که از ماهها پیش اعتصاب می‌کنند و بخشهای مختلف جامعه را یکی یکی به توقف می‌کشانند. و در اینجاست که شاه خود را با روحانیان، با ملّایان، و با آیت‌الله یکدنده روبه‌رو می‌بیند. آیا ایشان قدرت به حرکت درآوردن مقاومتی را که بتواند به صورتهای دیگری جز شورش جلوه‌گر شود و کارایی دیگری هم داشته باشد، دارند؟ شاه، با بازگشت پر سرو صدای خود به صحنه، به «اعتصاب سیاست» هفته پیش، که هدفش سرنگونی او بود، پاسخی داده است و دوباره به صورت کسی که زمام نظم را به دست دارد ظاهر شده است. او می‌تواند نظم را در خیابانها برقرار کند ولی در جامعه شاید نتواند، و خطر این هست که ارتش این نظم را در دستهای خود درهم بشکند. شاید یک روز یکی از امیران به فکر بیفتد با این جنبش مذهبی که خیال کنار آمدن با شاه را ندارد، هرچند او پشت تانکها سنگر گرفته باشد، هم پیمان شود. جنبش مذهبی، که سرانجام همه مخالفان سیاسی را در خود جذب کرده است، دور نیست که وحدت ظاهری ارتش را هم درهم بشکند و با یکی از جناحهای آن متحد شود. نظم از این‌گونه خطرناک دارد.

## شورش ایران روی نوار ضبط صوت پخش می شود<sup>۱۰</sup>

تهران. در ایران کار تعیین تاریخ مراسم سیاسی با تقویم است. [امسال] روز دوم دسامبر (یازده آذر) ماه محرم آغاز می شود. در این ماه برای شهادت امام حسین [ع]، عزاداری می کنند. این ماه مراسم بزرگ توبه است (تا همین چندی پیش دسته های زنجیرزنی راه می افتاد.) اما احساس گناهی که شاید مسیحیت را به یاد بیاورد با این مراسم بزرگداشت شهید راه حق پیوندی ناگسستنی دارد. این ماه زمانی است که مردم، در خلسه از خودگذشتگی، باکی ندارند که به کام مرگ بروند.

می گویند که نظم دارد دوباره در ایران کم کم برقرار می شود. نفس در سینه همه حبس شده است. یک مشاور آمریکایی امیدوار است که «اگر ماه محرم را مقاومت کنیم همه چیز را می توان نجات داد، وگرنه...» وزارت خارجه آمریکا هم منتظر سالگرد شهادت امام شهید است.

از تظاهرات ماه رمضان تا عزاداری بزرگی که در پیش است چه

روی داده است؟ نخست راه حل ملایم با شریف امامی: زندانیان آزاد می‌شوند؛ تشکیل حزب آزاد می‌شود؛ سانسور از بین می‌رود؛ سعی می‌شود تنش سیاسی پایین بیاید تا تب مذهبی نتواند از آن تغذیه کند. آنگاه ناگهان در چهاردهم آبان راه حل خشن: نظامیان به قدرت می‌رسند. کشور به ارتش سپرده می‌شود تا آن را چنان با قدرت اداره کند که تأثیر محرم محدود باشد، و در عین حال چنان حساب شده که به انفجاری از سر یأس مجال ندهد.

گویا این تغییر قیافه را گروه کوچکی از مشاوران شاه به او پیشنهاد یا تحمیل کرده باشند: ارتشبد اویسی، صاحبان صنایع مثل خیامی (اتومبیل) یا رضایی (مس)، و سیاستمدارانی مثل فرود (شهردار اسبق تهران) و مسعودی (از عوامل کودتای ۱۳۳۲). شاید؛ اما اینکه ناگهان تصمیم گرفته‌اند که آدمها را عوض کنند و «با مشت آهنین» آماده محرم شوند به دلیل وضع سراسری کشور است. و به خصوص به دلیل اعتصابهایی که مانند آتشی که در خرمنگاه افتاده باشد از این استان به آن استان سرایت می‌کند: اعتصاب صنعت نفت و ذوب آهن، اعتصاب کارخانه‌های مینو، اعتصاب وسایل حمل و نقل عمومی، اعتصاب هواپیمایی ملی ایران، و اعتصاب کارمندان دولت. از همه شگفت‌آورتر اعتصاب کارمندان گمرک و دارایی است که به آسانی دست از کار نمی‌کشند، چون با رشوه‌هایی که می‌گیرند درآمدشان ده برابر و صد برابر دیگران است. وقتی در رژیم چون رژیم شاه فساد هم دست به اعتصاب بزند... .

می‌خواستم وضع حقیقی این جنبش را که سانسور شدتش را پنهان می‌کند بشناسم. در تهران با اعتصابیهای «مرفه» دیدار کردم، با کارکنان هواپیمایی ملی ایران: آپارتمانهای شیک، مبلمان چوبی، مجلات آمریکایی؛ و هزار کیلومتر دورتر در جنوب با اعتصابیهای

«سرسخت»، با کارگران صنعت نفت. کدام اروپایی است که به آبادان فکر نکرده باشد، به روزی شش میلیون بشکه نفت که تولید می‌شود، و به بزرگترین پالایشگاه جهان؟ انسان تعجب می‌کند، چون پالایشگاهی می‌بیند عظیم اما کم و بیش قدیمی، که میان ورقه‌های شیروانی محصور شده است، با ساختمانهای اداری به سبک بریتانیاییش، نیمه صنعتی و نیمه مستعمراتی، که از میان کوره‌ها و دودکشها به چشم می‌آید و به قصر حکمرانی در مستعمرات می‌ماند که با ناخن خشکی نساجان بزرگ منچستر در آن دستی برده باشند. اما قدرت و حرمت و ثروت این نهاد را از فلاکت عظیمی می‌توان شناخت که روی این جزیره شنی، میان دو شط زردگونه، پدید آورده است، که از اطراف پالایشگاه با یک مشت کلبه استوایی آغاز می‌شود و زود به آلونکهایی می‌رسد که بچه‌ها دوروبر آن میان شاسی کامیونها و توده‌های آهن قراضه می‌لولند، و سرانجام به بیغوله‌های گلین غرق در کثافت ختم می‌شود. اینجا کودکان چمباتمه زده نه داد و فریاد می‌کنند و نه از جا می‌جنبند. سپس همه اینها در میان نخلستانهایی که به بیابان می‌پیوندند محو می‌شود: پشت و روی یکی از بزرگترین ثروت‌های جهان.

میان اعتصابگران هواپیمایی ملی ایران که از شما در سالن خانه‌شان پذیرایی می‌کنند و اعتصابگران آبادانی، که باید محرمانه و بعد از قرارهای مبهم با آنها ملاقات کرد، شباهتهای حیرت‌انگیزی هست. حتی اگر شباهتشان جز این یکی نباشد: اول باری است که اعتصاب می‌کنند؛ اولی‌ها به این دلیل که تاکنون علاقه‌ای به این کار نداشته‌اند و دومی‌ها به این دلیل که حق آن را نداشته‌اند. از سوی دیگر همه این اعتصابها مستقیماً انگیزه‌های سیاسی را به خواستهای اقتصادی پیوند می‌زند. حقوق کارگران پالایشگاه در اسفند پیش

بیست و پنج درصد اضافه شده است. از اول آبان، یعنی از شروع اعتصابها هم، بدون جر و بحث زیاد، مزایای اجتماعی به ایشان تعلق گرفته است، بعد از آن باز ده درصد اضافه حقوق و بعد ده درصد «سود ویژه» (یکی از مدیران می‌گفت: «باید اسمی پیدا می‌کردیم که این افزایش را توجیه کند.») و بعد روزی صد ریال حق نهار. به نظر می‌آید که این رشته می‌توانسته است سر دراز داشته باشد. اما به هر حال، خواست این کارگران، مثل خواست خلبانان هما، که ظاهراً نباید از حقوق خود شکایتی داشته باشند، لغو حکومت نظامی است و آزادی همه زندانیان سیاسی و (لااقل بعضی‌شان می‌گویند) منحل شدن ساواک و محکومیت همه کسانی که دزدی کرده‌اند یا شکنجه داده‌اند. رفتن شاه یا «از بین رفتن رژیم» جزء خواستهای هیچ یک از این دو گروه نیست (و این مسئله در این زمان به نظر من عجیب آمد) اما هر دو می‌گویند که آرزوی آن را دارند. احتیاط می‌کنند؟ شاید. اما واقعیت این است که به نظر ایشان، با همه مردم است که این خواست را، که خواست اول و آخر است، بیان و در وقت خود تحمیل کنند. در حال حاضر کافی است قدیس پیری که در پاریس است، این درخواست را بی‌وقفه از جانب ایشان اعلام کند. امروز همه ایشان آگاهند که در حال اعتصاب سیاسی‌اند، چون در همبستگی با سراسر کشور به این اعتصاب دست زده‌اند. یکی از افسران پرواز هما به من می‌گفت که هنگام پرواز مسئول ایمنی مسافران بوده است و امروز اگر پرواز نمی‌کند به این دلیل است که باید پاسدار ایمنی کشور باشد. در آبادان، کارگران می‌گویند که تولید نفت هیچ‌گاه کاملاً قطع نشده و اکنون هم بخشی از آن از سرگرفته شده، چون باید نیازهای کشور برآورده شود: آن سی و هشت نفتکشی که در خلیج [فارس] منتظرند باز باید منتظر بمانند. آیا این حرف جز اعلام اصول چیزی نیست؟

شاید چنین باشد، با این حال بر ماهیت این جنبش پراکنده دلالت دارد: این کسان اعتصاب عمومی نکرده‌اند، بلکه هر کدام وظیفه ملی خود را انجام می‌دهند.

به این دلیل است که به این آسانی می‌توانند دست به دست هم بدهند. معلمان آبادان با کارگران نفت اعلام همبستگی کرده‌اند. روز سیزدهم آبان کارگران شرکت نفت ایران و ژاپن و مجتمع پتروشیمی در میتینگ مشترکی در پالایشگاه به ایشان پیوسته‌اند. و از همین جاست که خروج خارجیان، چه تکنیسینهای آمریکایی باشند و چه مهمانداران فرانسوی و چه کارگران افغانی، جزء درخواستهای دایمی است: «ما می‌خواهیم که کشور ما در دست ملت ما باشد.» مسئله روز این است که آیا باید این اعتصاب را که مفهوم ملی دارد به یک اعتصاب عمومی تبدیل کرد؟ هیچ حزبی قدرت این کار را ندارد (اعتصاب سراسری روز بیست و یکم آبان که پاره‌ای از سیاستمداران درخواست کرده بودند، برخلاف آنچه می‌گویند، حتی شکست هم نخورد، چون اصلاً رخ نداد). از یک سو، نظم عجیب جنبش، در سطح محلی، بر پاره‌ای سازمانهای مخفی پراکنده استوار است (که از جنبشهای چریکی مارکسیستی و اسلامی سابق، مثل اتحادیه کمونیستها که در آبادان حرفش بود، آب می‌خورند)؛ و از سوی دیگر نقطه همبستگی بیرون از کشور، بیرون از این سازمانها، بیرون از هرگونه مذاکره احتمالی است: این نقطه در [آیت‌الله] خمینی، در سرباز زدنِ انعطاف‌ناپذیر او و در عشقی است که هرکسی در دل خود نسبت به او می‌پرورد. شنیدن این حرف از دهان یک خلبان بویینگ عجیب بود که از جانب همکارانش می‌گفت: «گرانیهاترین ثروتی که ایران از قرنهای پیش تاکنون داشته در فرانسه پیش شماست. خوب نگاهداریش کنید.» لحن او آمرانه بود. و از آن مؤثرتر حرف اعتصابگران آبادان بود: «ما چندان هم مذهبی نیستیم.»

«پس به چه کسی اعتماد دارید؟ به یکی از احزاب سیاسی؟» «نه، به هیچ کدام.» «پس به یک شخص؟» «به هیچ کس، جز خمینی، و فقط به او.»

اولین وظیفه‌ای که حکومت نظامیان برای خود مقرر کرده پایان دادن به اعتصابهاست: چاره‌ای کلاسیک و بنابراین نامطمئن. ساواک، این پلیس سیاسی که مایهٔ رسوایی رژیم بود اکنون به دردناکترین شکست آن تبدیل شده است. اعضای آن که دوباره به حرفهٔ دیرینهٔ چماقداری خود بازگشته‌اند این سو و آن سو اعزام می‌شوند تا تحریک کنند، به آتش بکشند و کتک بزنند. سپس همهٔ این کارها را به اعتصابگران و به تظاهرکنندگان نسبت می‌دهند و این خطر را پذیرا می‌شوند که این تحریکات آتش بیار معرکه شود و به انفجاری واقعی از نوع انفجار تهران دامن بزند. حتی ارتش هم دخالت می‌کند. در آبادان به پالایشگاه وارد شده و کسانی را زخمی کرده و بیرون کارخانه‌ها در زرهپوشها مستقر است. سربازان به خانهٔ کارگران وارد شده‌اند و آنها را به زور به سر کار برده‌اند. اما چگونه می‌توانند به زور به کار وادارشان کنند؟

در مدت دو ماه حکومت شریف امامی، خبرهایی که هر روز روزنامه‌های آزاد شده منتشر می‌کردند به آتش اعتصابها، یکی پس از دیگری، دامن می‌زد. نظامی‌ها ناچار شده‌اند دوباره سانسور را برقرار کنند. پاسخ روزنامه‌نویسها هم این بوده است که از بیرون آوردن روزنامه خودداری کنند. و خوب می‌دانند که با این کار خود میدان را برای یک شبکهٔ اطلاعاتی تمام عیار باز می‌گذارند: شبکه‌ای که بر اثر پانزده سال تاریک‌اندیشی برقرار شده و مرکب است از تلفن، نوار ضبط صوت، مسجد و منبر، دفتر کار وکلا و محفلهای روشنفکران. من طرز کار یکی از این «سلولهای بنیادی» اطلاعاتی را نزدیک

مسجدی در آبادان به چشم دیدم. از چند فرش که می‌گذشتی، آرایش همان آرایشِ همیشگی فقرِ مفرط بود. ملا، که به قفسه‌ای از کتابهای دینی تکیه کرده بود و دورش را ده دوازده مرید گرفته بودند، تلفنی کهنه کنار دست داشت که دایم زنگ می‌زد: در اهواز از کار دست کشیده‌اند، در لاهیجان چندین نفر کشته شده‌اند، و غیره. درست در همان وقتی که مدیر روابط عمومی شرکت ملی نفت ایران داشت جلوی خبرنگاران «واقعیت جهانی» اعتصاب را سر هم می‌کرد (به درخواستهای اقتصادی پاسخ مثبت داده شده، هیچ شرط سیاسی وجود ندارد، کار به نحو وسیع و مداومی از سر گرفته شده) می‌شنیدم که ملا هم به نوبه خودش داشت «واقعیت ایرانی» همان رویداد را سر هم می‌کرد: هیچ نوع درخواست اقتصادی در کار نیست؛ خواستها همه سیاسی است.

می‌گویند که دوگل به برکت ترانزیستور از عهده سرکوب قیام نظامیان [فرانسوی در] الجزایر برآمد. اگر شاه هم ناچار کنار برود تا اندازه زیادی به برکت نوار ضبط صوت خواهد بود که بهترین نمونه ابزار ضد اطلاعات است. یکشنبه گذشته به بهشت زهرای تهران رفته بودم که تنها جایی است که حکومت نظامی اجتماعات را تحمل می‌کند. مردمی که پشت پلاکاردها و تاجهای گل ایستاده بودند مرگ بر شاه می‌گفتند. بعد روی زمین نشستند. سه نفر، که یکی از آنها روحانی بود، پشت سر هم بلند شدند و با هیجان و حتی با خشونت شروع به حرف زدن کردند. اما موقع بیرون آمدن دست کم دویست سرباز با مسلسل دستی و زره‌پوش و دو تانک، پشت نرده‌ها، راه را بسته بودند. سه سخنگو و همه کسانی که ضبط صوت همراه داشتند دستگیر شدند.

اما دم در بیشتر مساجد شهرستانها نوار معروفترین خطبا را به چند



تومان می‌فروشند، و گاهی در شلوغ‌ترین خیابانها بچه‌هایی را می‌توان دید که ضبط صوت در دست راه می‌روند، و صداهایی را که از قم و مشهد و اصفهان می‌آید چنان بلند می‌کنند که صدای ماشینها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و مردم لازم نیست که برای گوش دادن بایستند. و از شهری به شهر دیگر اعتصابها، مانند روشنایی چراغهای چشمک‌زن شبهای محرم، آغاز می‌شوند، خاموش می‌شوند، و از نواز سرگرفته می‌شوند.

## رهبر اسطوره‌های شورش ایران<sup>۱۱</sup>

تهران. یک سال پرآشوب در ایران رو به پایان می‌رود. روی صفحه ساعت سیاستِ عقربه‌ها چندان از جا نجنبیده‌اند. حکومت نیمه‌لیبرال شهریور ماه در آبان ماه جای خود را به حکومتی نیمه‌نظامی سپرده است. در واقع هیچ‌جا کشور در امان نمانده است: شهرها، روستاها، مراکز مذهبی و مناطق نفتی، بازارها، دانشگاه‌ها، کارمندان، روشنفکران. حتی موشهای طبقهٔ مرفه هم دارند کشتی را ترک می‌کنند. یک قرن تاریخ ایران دستخوش تردید شده است: توسعهٔ اقتصادی، استیلای خارجی، نوسازی، خاندان سلطنت، زندگی روزمره، آداب و رسوم. نفی مطلق.

من نمی‌توانم تاریخ آینده را بنویسم. در پیش‌بینی گذشته هم چندان مهارت ندارم. با این حال دوست دارم بگویم چیزی را که دارد رخ می‌دهد دریابم، چون این روزها هیچ چیزی به سرانجام نرسیده و طاسها هنوز از چرخش بازنايستاده‌اند. شاید کار روزنامه‌نویس همین باشد، اما واقع این است که من در این راه نوپا هستم. ایران هیچ‌گاه مستعمره نبوده است. در قرن نوزدهم، روسیه و

انگلیس کشور را، به شیوهٔ دوران پیش از استعمار به مناطق نفوذ تقسیم کردند. سپس نفت، دو جنگ بزرگ جهانی، نزاع خاورمیانه، و درگیریهای بزرگ آسیا فرا رسید و ایران یکباره از وضعیت نواستعماری به صورت یکی از اقمار آمریکا درآمد. وابستگی درازمدت بدون استعمار مستقیم؛ یعنی که ساختارهای اجتماعی کشور هنوز از بیخ و بن ویران نشده‌اند. حتی سرازیر شدن درآمد نفت هم آنها را زیرورو نکرده است؛ درآمدی که بی‌گمان طبقات ممتاز را پولدارتر کرده، راه را برای سفته بازی باز کرده، ارتش را بیش از اندازه مسلح کرده، اما نیروهای تازه‌ای درون جامعه پدید نیاورده است. بورژوازی بازار ضعیف شده و قدرت جوامع روستایی را اصلاحات ارضی کاهش داده است. اما هم این و هم آن به آن اندازه زنده مانده‌اند که از وابستگی و تغییری که به بار آورده است رنج ببرند و در برابر رژیم‌هایی که مسئول آن است مقاومت کنند.

اما همین وضع تأثیر معکوسی روی جنبشهای سیاسی داشته است. آنها نیز در سایه روشن وابستگی زنده مانده‌اند، اما، هم به سبب سرکوبی و هم به اختیار و انتخاب خود، نتوانسته‌اند خود را به صورت نیروهای واقعی سرپا نگاهدارند. حزب کمونیست؟ این حزب وابسته به اتحاد شوروی بود، در ماجرای اشغال آذربایجان در زمان استالین سازشکاری کرد و حمایتش از «ناسیونالیسم بورژوایی» مصدق دوپهلو بود. جبههٔ ملی هم، که وارث همین مصدق است، از پانزده سال پیش بی‌حرکت چشم‌انتظار گشایشی در فضای سیاسی است که به نظر او بدون توافق آمریکا امکان ندارد. در این مدت، برخی از اعضای کم‌حوصلهٔ حزب توده به تکنوکراتهای رژیم تبدیل شده‌اند؛ اینان خواب رژیم قدرتمندی را می‌دیدند که سیاستی ناسیونالیستی را اعمال کند. خلاصه، حزبهای سیاسی قربانی این «دیکتاتوری

وابسته» ای شده‌اند که رژیم شاه نام دارد؛ به نام واقع‌بینی، برخی استقلال را فدا کرده‌اند و برخی آزادی را.

به سبب نبود استعمارگر اشغالگر، و به جای آن وجود ارتشی ملی و پلیسی نیرومند، سازمانهای سیاسی-نظامی که در جاهای دیگر نیروی مؤثر جنگهای ضد استعماری بوده‌اند، و وقتش هم که شده در مذاکرات استقلال شرکت جسته‌اند، و به گردن قدرت استعمارگر گذاشته‌اند که بگذارد و برود، در ایران پدید نیامده است. نفی رژیم در ایران پدیده‌ای است عظیم و اجتماعی. اما نه به این معنی که سردرگم و عاطفی باشد یا به خود چندان آگاهی نداشته باشد. به عکس، شیوه انتشارش بسیار کارآمد است - از اعتصابها به تظاهرات، از بازارها به دانشگاهها، از تراکتها به پیشگوییها - و واسطه انتشارش هم بازاریان و روحانیان و کارگران و استادان و دانشجویانند. اما هیچ شخصی، و هیچ ایدئولوژی سیاسی، نمی‌تواند در حال حاضر مدعی نمایندگی این جنبش بشود. هیچ کس نمی‌تواند مدعی رهبری آن بشود. در نظام سیاسی، این جنبش نه نظیری دارد و نه جلوه و تظاهری.

پدیده متعارض‌نما این است که با این حال خواستی است جمعی و کاملاً یگانه. عجیب است که می‌بینیم این کشور پهناور که جمعیتش در حاشیه دو کویر بزرگ پراکنده است، این کشوری که توانسته است از آخرین دستاوردهای پیچیده تکنولوژی در کنار شیوه‌های زندگی که از هزار سال پیش ثابت مانده است بهره‌مند شود، این کشوری که سانسور و نبود آزادی عمومی بند بر پایش نهاده است، با همه اینها چنین وحدت شگفت‌انگیزی از خود نشان می‌دهد. پزشک تهرانی و ملای شهرستانی، کارگر نفت و کارمند پست و دانشجوی چادری همه یک اعتراض و یک خواست دارند. در این خواست چیزی هست که مایه تشویش خاطر است، همیشه صحبت از یک چیز است، یک چیز

واحد و بسیار مشخص: شاه باید برود. اما برای مردم ایران، این چیز یگانه معنیش همه چیز است: پایان وابستگی، از میان رفتن پلیس، توزیع مجدد درآمدهای نفتی، تعقیب عوامل فساد، فعال شدن دوباره اسلام، یک شیوه زندگی جدید، روابط جدید با غرب، با کشورهای عرب، با آسیا و غیره. ایرانیها هم، کمی مثل دانشجویان اروپایی دهه شصت، همه چیز را می‌خواهند، اما این همه چیزی که می‌خواهند «آزادی امیال» نیست، بلکه آزادی از هر چیزی است که در کشورشان و در زندگی روزانه‌شان نشانه حضور قدرتهای جهانی است؛ و در واقع این احزاب سیاسی - لیبرالها یا سوسیالیستهای هوادار آمریکا یا مارکسیستها - و حتی خود صحنه سیاست، به نظر ایشان هنوز کارگزار این قدرتها هستند، و همیشه بوده‌اند.

و از اینجاست نقش شخصیت آیت‌الله خمینی که پهلوی به افسانه می‌زند. امروز هیچ رئیس دولتی و هیچ رهبر سیاسی، حتی به پشتیبانی همه رسانه‌های کشورش نمی‌تواند ادعا کند که مردمش با او پیوندی چنین شخصی و چنین نیرومند دارند. این ارتباط شاید به سه چیز مربوط شود: خمینی اینجا نیست: پانزده سال است که او در تبعید است و خودش نمی‌خواهد که پیش از رفتن شاه از تبعید بازگردد؛ خمینی چیزی نمی‌گوید، چیزی جز نه - نه به شاه، به رژیم، به وابستگی؛ و بالأخره خمینی آدم سیاسی نیست: حزبی به نام حزب خمینی و دولتی به نام دولت خمینی وجود نخواهد داشت. پس این یکدندگی که هیچ چیز سد راهش نمی‌شود در پی چیست؟ پایان وابستگی که در آن، پشت سر آمریکایی‌ها می‌توان نوعی هماهنگی جهانی و «نظم جهانی» را دید؟ پایان وابستگی که دیکتاتوری ابزار مستقیم آن است اما بازی سیاست هم می‌تواند عامل غیرمستقیم آن باشد؟ پس با قیام خود به خودی که فاقد سازمان سیاسی باشد

سروکار نداریم، بلکه این جنبشی است که هدفش هم رهایی از استیلای خارجی و هم نجات از سیاست داخلی است.

وقتی از ایران آمدم سؤالی که همه از من می‌کردند این بود: «این انقلاب است؟» (فقط به این قیمت است که در فرانسه آرای عمومی، یک صدا، به چیزی که «داخلی» نباشد علاقه‌مند می‌شود). من جوابی نمی‌دادم، اما دلم می‌خواست بگویم: نه، به معنی ظاهری کلمه، انقلاب نیست؛ یعنی نوعی از جا برخاستن و بر پا ایستادن نیست، قیام انسانهای دست خالی است که می‌خواهند باری را که بر پشت همه ما، و به ویژه بر پشت ایشان، بر پشت این کارگران نفت، این کشاورزان مرزهای میان امپراطوریه‌ها، سنگینی می‌کند از میان بردارند: بار نظم جهانی را. شاید این نخستین قیام بزرگ بر ضد نظامهای جهانی باشد، مدرنترین و دیوانه‌وارترین صورت شورش.

درماندگی آدمهای سیاسی قابل درک است. کار آنها بر پا کردن راه حل است، و این راه حلها سهل‌الوصول‌تر از آنند که می‌گویند؛ چاره‌اندیشیهایی که از طریق رژیم نظامی محض به تغییری در قانون اساسی می‌رسند که راه را از نظام نایب‌السلطنگی برای جمهوری می‌گشاید. همه این راهها هم از نابودی شاه می‌گذرند. پس دیگر مردم چه می‌خواهند؟ آیا در واقع بیش از این چیزی می‌خواهند؟ اما همه می‌دانند که این مردم در واقع چیز دیگری می‌خواهند. به این دلیل است که انسان این همه تردید می‌کند که به ایشان فقط همین را پیشنهاد کند، به همین دلیل است که همه در بن بستند. در واقع، در حساب سیاست، چنین جنبشی را در کجا باید نشانند؟ جنبشی که نمی‌گذارد انتخاباتهای سیاسی پراکنده‌اش کنند، جنبشی که در آن نفس مذهبی دمیده شده است که بیش از آنکه از عالم بالا سخن بگوید به دگرگونی این دنیا می‌اندیشد.

## یادداشتها

1. L'esecrito, quando la terra trema", *Corriere della sera*, vol. 103. n° 228, settembre 1978, pp. 1-2.
۲. قید «تهران» را نشریه کوریهره دلا سیرا، به قصد ایجاد حالت واقعی در سر هر مقاله اضافه کرده است. در واقع فوکو همه این مقاله‌ها را یکجا و بعد از بازگشت به پاریس نوشته است.
۳. [آیت‌الله] خمینی که از سال ۱۳۴۲ در تبعید بود، در آن زمان در غرب تقریباً ناشناخته بود.
۴. هرچند از دهه شصت میان ایران و اسرائیل همکاری نظامی وجود داشت، این شایعه بازتاب این امید بود که شاه دیگر نمی‌تواند به ارتش ایران تکیه کند.
5. "La scia ha cento anni di ritardo", *Corriere della sera*, vol. 103, n° 230, 1<sup>er</sup> octobre 1978, p. 1.  
فوکو عنوان این مقاله را «بار سنگین نوسازی» گذاشته بود. این مقاله به فارسی ترجمه شد و دانشجویان، پس از بازگشایی دانشگاه در ماه مهر، آن را به دیوار دانشگاه تهران چسبانده‌اند.
6. "Téhéran, la fede contro la scia", *Corriere della sera*, vol. 103, n° 237, 8 octobre 1978, p. 11.
7. "A quoi revent les Iraniens", *Le Nouvel Observateur*, n° 727, 16-22 octobre 1978, pp. 48-49.
8. "Una rivolta con le mani nude", *Corriere della sera*, vol. 103. n° 261, 5 novembre 1978, pp. 1-2.
9. "Sfida all' opposizione", *Corriere della sera*, vol. 103. n° 262, 7 novembre 1978, pp. 1-2.
10. "La rivolta dell'Iran corre sui nostri delli minicassette", *Corriere della sera*, vol. 103, n° 273, 19 novembre 1978, pp. 1-2.
11. "Il mitico capo della rivolta dell'Iran", *Corriere della sera*, vol. 103, n° 279, 26 novembre 1978, pp. 1-2.

در میان متفکران و نویسندگان غربی،  
میشل فوکو (۱۹۲۶-۱۹۸۴) از معدود  
کسانی است که رجوع انقلاب اسلامی  
ایران را به معنویت، دریافت و صریحاً  
اظهار داشت که از زمان انقلاب فرانسه  
تاکنون، برای نخستین بار انقلاب و  
معنویت به یکدیگر پیوند خورده اند.  
در این کتاب، خواننده با نگاه این  
متفکر به حوادث انقلاب اسلامی ایران  
آشنا می‌شود.

ISBN:978-964-6641-32-7



9 789646 041327

۲۵۰۰ تومان

کتابخانه کوچک سوسیالیسم